

نکات قرآنی

جلد هفتم

مسعود رباعی

نکات قرآنی جلد هفتم

مسعود رباعی

نکات قرآنی

"جلد۷"

مسعود ریاحی



انتشارات عصر کنکاش
تهران-۱۴۰۱

سرشناسه	:	ریاعی، مسعود، ۱۳۴۲ ـ
عنوان و نام پدیدآور	:	نکات قرآنی / مسعود ریاعی.
مشخصات نشر	:	تهران: عصر کنکاش، ۱۳۹۷ ـ
مشخصات ظاهری	:	ج.؛ ۵/۵x۱۴/۲۱۱ س‌م.
شابک	:	دوره :۹۷۸-۶۲۲-۶۵۴۵-۰۱-۳ ج.۱ :۹۷۸-۶۰۰-۸۳۱۵-۷۱-۱ ج.۲: ۹۷۸_۶۰۰_۸۳۱۵_۷۲_۸ ؛ج.۳: ۹۷۸_۶۲۲_۶۵۴۵_۰۰_۶ ؛ ج.۴: ۹۷۸-۶۲۲-۶۵۴۵-۳۴-۱ ؛ ج.۵ :۹۷۸-۶۲۲-۶۵۴۵-۰۹-۷ ؛ ج.۶ ۹۷۸_۶۲۲_۶۵۴۵_۰۰_۶ ج.۷ ۹۷۸_۶۰۰_۸۳۱۵_۹۱_۹
وضعیت فهرست نویسی	:	فاپا
یادداشت	:	ج.۳ (چاپ اول: ۱۳۹۸) (فیپا).
یادداشت	:	ج.۴ (چاپ اول: ۱۳۹۹) (فیپا).
یادداشت	:	ج.۵ (چاپ اول: ۱۴۰۰).
یادداشت	:	ج.۶ (چاپ اول: ۱۴۰۱) (فیپا).
یادداشت	:	کتابنامه.
موضوع	:	قرآن-- بررسی و شناخت Qur'an -- Surveys
موضوع	:	قرآن -- مطالب گونه‌گون Qur'an -- Miscellanea قرآن -- سوره‌ها و آیه‌ها، خواص Qur'an--*Suras and ayats, Use of
رده بندی کنگره	:	BP۶۵/۳/ر۹۲ن۸ ۱۳۹۷
رده بندی دیویی	:	۲۹۷/۱۵۹
شماره کتابشناسی ملی	:	۵۱۵۵۶۴۰

انتشارات عصر کنکاش



◀ عنوان کتاب:	نکات قرآنی،جلد۷
◀ مولف:	مسعود ریاعی
◀ طرح جلد:	عاطفه رشیدی
◀ چاپخانه و صحافی:	صادق
◀ نوبت چاپ:	اول
◀ شمارگان:	۱۰۰۰نسخه
◀ قیمت:	۷۰۰۰۰ تومان
◀ نشانی:	تهران- میدان انقلاب- ابتدای کارگر شمالی- ابتدای خیابان فرصت شیرازی- پلاک ۱۹
◀آدرس الکترونیکی:	www.asrekankash.ir
◀پست الکترونیکی:	asrekankash@gmail.com
◀ تلفن:	۶۶۵۶۸۳۵۰-۶۶۵۹۵۰۰۸-۲۲۹۰۱۰۱۵
◀ سال چاپ	۱۴۰۱

فهرست کتاب

چون قرآن دارم، بر کتاب دیگران رشک نمی برم. زیرا آنچه از نکات متعالی بخواهم در این کتاب اسراری یافت می شود. لایه به لایه و بطن در بطن. آنچنان که هر معنا حجاب معنای دیگر است.

کافیست به ذهنت قفل نزنی و خود را محصور یک معنا نکنی.

نرم و باز باشی و دچار بیماری پیش ذهنی نشوی.

اگر دل دهی، خواهی دید که حتی نقاشی حروف قرآن نیز سخن دارد.

نه تنها نقاشی حروف، بلکه حتی حرکات آن؛ فرازها " َ "، فرودها " ِ "، به پیش ها " ُ "، و سکون ها " ْ "، هر کدام حکایت خود را دارند و ماجرایی را جاری می کنند.

مسعود ریاعی

۶۵۹-اسماءالله زنده و هوشیارند.

"وَ ذَرُوا الَّذِینَ یُلحِدُونَ فی اَسمائِهِ[1]"

(و کسانی که اسماء خدا را بدنام می کنند به حال خود واگذارید)!

زیرا خود آن اسماء روزی به حساب‌شان خواهند رسید! حسابی سخت و طاقت فرسا! زیرا هیچ‌کس نمی‌تواند از نام‌های خداوند سوء استفاده کند. نام‌های خدا، واژه نیستند. کلمات زنده و هوشیاراند. نیروهای بزرگ و مقتدر و هستی سازند. حال دقت کن! مفهوم "یُلحِدُون" حقیقت چیزی را پوشاندن است. این پوشاندن گاه با مسخره کردن است، گاه با تحریف کردن است، و گاه با سوء استفاده کردن از آن. و تمام اینها به معنای خوبی‌ها را بدنام کردن است. کسانی هستند که فریبکارانه مدام در سخنان شان خود را ذاکر و زاهد و عابد نشان می‌دهند تا دیگران را استحمار و استثمار کنند. تا خود بیشتر بخورند و بیشتر بچرند. به دیگران چیزی می‌گویند و جلوه‌ای نشان می‌دهند که خود ابداً عامل به آن نیستند. اینان هیچ ایمان حقیقی به اسماء خداوند ندارند بلکه آن اسماء و آیات فقط دستاویزی است برای چنگ انداختن به مواهب

---

[1] اعراف،۱۸۰

دنیـوی بیشتر. به انباشتن بیشتر. اینان اسماء را بـرای هـدایت نمـی‌خواهنـد و نمـی‌خواننـد، بـرای نیـل بـه حیات و آگـاهی نـاب نمــی‌خواهنــد و نمــی‌خواننــد، بــرای عــروج از تــاریکی بــه نــور نمی‌خواهند و نمی‌خوانند، بلکه برای چریدن بیشتر می‌خواهنـد و می‌خوانند. اینان به اسماء خداوند به عنوان مـدیران تـدارکات شان نگاه می‌کنند. باورشان چنین است؛ چیزی را به ظاهر مـی گوییم تا چیـز نقـدی بدسـت آوریم! پـس خـود را ذاکـر و زاهـد و عابد نشـان مـی‌دهنـد، حـال آنکـه کـوچکترین بهـره ای از مفهـوم ذکر و زهد و عبادت ندارند. و دقیقاً همیناننـد که اسماء خداونـد را نزد دیگران بدنام می‌کنند. حال آنکه خداوند می‌فرمایـد؛ مـرا محبـوب دلهـا کنیـد! امـا کـار اینـان دقیقاً بـالعکس اسـت. کـاری می‌کنند که دیگران از خدا و نـام هـایش بگریزنـد. لکـن کارشـان به همین سادگی ختم نمـی‌شـود. عـاقبتی سخت در انتظارشـان است. روزی که اسرار آشکار شود، خواهی دید کـه خـودِ همـان اسماء و آیاتی که ریاکارانه و سودپرسـتانه مـی خواندنـد، چگونـه گریبانشــان را خواهــد گرفــت. بــه فرمــوده‌ی آیــه، آنهــا را بــه خودشـان واگـــــذار؛ تـا "یَـومَ تُبلَـی السَّـرائِر"[1](آن روزی کـه درونیات شان آشکار شود)! و تشت رسوایی و دنیاطلبی شـان از بام فروافتد!

---

[1] طارق،۹

۶۶۰-کلاغ پیکی الهی است.

"یا وَیلَتی اَعَجَزتُ اَن اَکُونَ مِثلَ هذَاالغُرابِ[1]"

(وای بر من! آیا نتوانستم حتی چون این کلاغ باشم)!

کلاغ در قرآن معلمی اسراری است. مبعوث شده است. از آن با فعل "بَعَثَ" یاد می‌شود. او چیزها می داند که حتی فرزند آدم با تمامی غرور و تفاخرش نمی‌داند. او فرزند آدم(ع) را آموزش می‌دهد بی حرف و نقل! کلاغ پیکی الهی است. فعلش درس است. طنین صدایش، پروازش به چپ و راست، فراز و فرودش، حتی نگاه و سکونش، همه حاوی آگاهی است. کلاغ را شوم مپندار و زشتش مینگار. خود را از آموزه‌هایش محروم نکن. کلاغ است که در بیابان تنهایی، به ایلیای نبی(ع) غذا می‌رساند[2] و او را از گرسنگی می‌رهاند. کلاغ است که پس از چهل روز نوح(ع) را آگاهی می‌دهد که خشکی از آب بیرون زده است[3].

---

[1] مائده، ۳۱

[2] متی فصل ۴ آیه ۱۱

[3] طباطبایی، سید محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص ۲۵۵

در یونان باستان کلاغ نمادی خورشیدی است. آن مرحله‌ای از مراحل هفتگانه آیین میترا است.

کلاغ پیک خدای صاعقه در میان مایاهاست. نقش راهنما و روح حامی در میان بسیاری از قبایل آفریقایی است. کلاغ حتی در کیمیاگری هم نقش دارد و آن ماده‌ی سیاه را به کلاغ نسبت می‌دهند. در میان شِمِن های سیبری (تلن جت)، کلاغ دارای چهره‌ای الوهی و اصلی است. در چین و ژاپن کلاغ نماد حق‌شناسی از والدین است زیرا کلاغ پدر و مادر خود را در پیری شان تغذیه می‌کند....

ای دوست، حکایت هر حیوانی که در کتب وحیانی از آن نامی به میان آمده، هر کدام برخوردار از اشاراتی اسراری است. آن عرضه‌ی نوعی آگاهی خاص و ویژه است. از آنها به غفلت مگذر و طبیعت خداداده‌شان را با چشمانی مشاهده‌گر بنگر.

۶۶۱-سلام

تَحِیَّتُهُم یَومَ یَلقَونَهُ سَلامٌ

(زنده بادشان در روزی که ملاقاتش کنند، سلام است)!

این یک ملاقات شگفت و یگانه است.سالکان واصِل به این لقاء، زنده می‌شوند به صلح و سلام و امنیت. و این همان زندگی اصیل و پاکیزه و پر آرامش است. این تحیّت، این زندگیْ بخشی، با لقاء حقیقت عریان اتفاق می‌افتد. ذهنی نیست. اکتسابی نیست. موهبتی الهی است. و برای قلیلی در همین‌جا اتفاق می‌افتد. تو توهّمات ذهنی‌ات را ملاقات نمی‌کنی. دانستگی‌هایت را ملاقات نمی‌کنی. تصویرپردازی و خیالپردازی نمی‌کنی .زیرا در این ملاقات تو خالی از هر توهّم و دانستگی گشته‌ای. این یک ملاقات حقیقی با حقیقت است. با تمامیت آنچه هست. در این ملاقات پرده بر افتاده است. و تو با دیدنی که شبیه هیچ دیدن دیگری نیست، لبخند خواهی زد. زیرا در "سلام"واقع شده‌ای. در صلح و امنیتیِ خوش و آرامش بخش. این ملاقات یک دریافت بزرگ است. یک برخورداری عظیم است. تمام شدنی نیست و همیشه با تو خواهد ماند.

۶۶۲-گویی دیروزی وجود نداشته است!

كَأَن لَم تَغنَ بِالأَمسِ[1]

(گویی دیروزی وجود نداشته است)!

این بهترین تعریف از زندگی دنیاست! وقتی دمی سالکانه به گذشته می‌نگری، گویی اصلاً نبوده است! آن همچون یک رؤیاست و ما در این رؤیا به دام افتاده‌ایم. رؤیایی که همه چیزش رؤیاگون است. به دست آوردنش، از دست دادنش، خنده و گریه‌اش، شکست و پیروزی‌اش ... و زندگیِ حقیقی، خروج از این رؤیاست. به تعبیر امام سجاد(ع): "دنیا خواب است و آخرت بیداری، و ما میان این دو در خوابهای آشفته به‌سر می‌ریم"! [2]

ریشه‌ی رنج ما در این است که این زندگیِ سطحی و رؤیاگونه را جدی گرفته‌ایم. حقیقی‌اش پنداشته‌ایم. حال آنکه این فقط یک توصیف از میان بیشمار توصیفات جهان است. ما این رؤیای آشفته را حقیقت پنداشته‌ایم و دقیقاً از این روست که خودخواهیم، سلطه طلب و آزاررسانیم.

---

[1] یونس، ۲۴

[2] تنبیه الخواطر ج ۲ ص ۲۲.

ما جدی‌اش گرفته‌ایم و برای همین است که افسرده‌ایم، که در رنج‌ایم. ما افسون این رؤیا شده ایم. رؤیایی که دیروزش نیست، لحظه‌ی گذشته‌اش نیست و فردایش نیامده است. دنیا هیپنوتیزور قهاری است و همه‌ی ما را هیپنوتیزم کرده است. بی آنکه بدانیم ذهن هایمان را در اختیار گرفته است. ما در این رؤیای ذهنی با یکدیگر می‌جنگیم، همدیگر را آواره می‌کنیم، مدام ویرانی به بار می آوریم و فرصت عروج به حیات و آگاهی برتر را تباه می‌سازیم. ما بجای جذب عشق و آگاهی، جذب نفرت می کنیم. بجای تمرین مدارا و دوستی، مشق کشتار و دشمنی می کنیم. حال آنکه این فضای رؤیاگون، مایه امتحان ما بود. فرصتی برای پرتاب به دگرسو بود. اما اکنون ما همه اسیرش گشته‌ایم. در مردابش فرو رفته‌ایم. و حتی اگر کسی بیاید و بیدارمان کند، او را دشمن می‌انگاریم! آری، به دام افتادگانِ رؤیایی آشفته به نام دنیا! "رَبَّنا اَخرِجنا مِن هذهِ القَریَهِ الظّالمِ اَهلُها[1]" (پروردگارا! ما را از این قریه ای که اهلش اهلش ظالمند، خارج کن)!

[1] نساء،۷۵

۶۶۳-بهترش را به شما می‌دهیم!

يُؤتِكُم خَيراً مِمّا اُخِذَ مِنكُم[1]

(بهتر از آنچه از شما گرفته شده، به شما خواهد داد)!

انسانهای نامعمولِ معمول نام گرفته هنگامی که چیزی را از دست دهند، به غم و ماتم می‌نشینند، حال آنکه یک سالک فرزانه که قلبش سرشار از خیر و گمان نیک به پروردگارش است، از همان دم در انتظار دریافت چیزی بهتر و ارزشمندتر است.

ای دوست، هر از دست دادنی را خسارت مپندار. آن نوعی جای باز کردن برای نزول نعمات برتر است. از دست دادن‌های اینچنین را مقدمه ی ظهور نعمات و برکات مستور بدان. کافیست به خداوند بخشنده و مهربان ایمان داشته باشی و گمان نیک‌ات را به چنین خدایی از دست ندهی.

---

[1] انفال،۷۰

۶۶۴- تو تحت نظر مایی!

فَاِنَّكَ بِاَعيُنِنا[1]

(تو تحت نظر مایی)!

خوشا بحال کسی که خود را تحت نظر خدای بخشنده و مهربان می داند. چنین کسی یک برنده‌ی واقعی است. خَلوَت و جَلوَتش از زیباترین و پاکترین و پر بارترین خلوت ها و جَلوَت هاست. زیرا نگاه خدا، عمل خداست. یک راهبرد است. آن برای سالکان، به معنای یک حفاظت تمام است. این تحت نظر بودن، معنایی ویژه دارد. هر نگاهی نیست. آن اِعمال یک انرژی ناب برای به جریان انداختن است. کشتی نوح، با چنین نگاهی حرکت می کرد؛ "تَجرِی بِاَعیُنِنا[2]"! دریاب نکته را! ای دوست، اگر می‌خواهی خود را در معرض چنین نگاهی قرار دهی، باید کافر شوی! کافر به هر نیرویی جز نیروی خداوند! چه به قول قرآن، برخورداری از این کیفیت متعالی تنها از آنِ کسانی است که مورد کفر و انکار قرار گرفته اند؛ "تَجرِی بِاَعیُنِنا جَزاءً لِمَن كانَ كُفِرَ" (زیر نظر ما حرکت می کرد! و این پاداش کسی است که کافر شده بود)!! عجب کفر نجات بخشی! عجب کفر هدایتگری!

---

[1] طور، ۴۸

[2] قمر، ۱۴

"لا حَولَ وَ لا قُوَّةَ اِلّا بِاللّه[1]" و این همان ذکری است که همه‌ی نیروها و توانمندی های جز خدا را کافر است. کفری مبارک و هدایتگر و مقتدر.

---

[1] بحار الانوار، ج ۹۰، ص ۱۸۶

۶۶۵- بهشت برای متقین نزدیک می شود!

وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ[1]

(و بهشت برای متقین نزدیک می شود)!

به جمله بندی دقت کن! می‌گوید این بهشت است که نزدیک می‌شود! نه متقین! این بهشت حرکت می کند! متقین بسوی بهشت نمی‌روند بلکه این بهشت است که بسوی‌شان می‌آید! این یعنی بهشت آنچنان‌که بسیاری پنداشته‌اند اشاره به یک مکان فیزیکی ثابت نیست. آن وجودی زنده است. یک کیفیت متعالی از بودن است. تو بسوی آن نمی‌روی. بلکه این اوست که تو را در بر می گیرد! بهشت متقین این‌گونه است. زیرا متقین یعنی همان پارسایان فرهیخته، رها از اندیشه بهشت عوام‌اند. آنها وجودشان خالی از هر خواسته و آرزوست. و چون خالی‌اند، این بهشت است که بدنبال آنهاست و در آنها متبلور می‌شود. به واقع آنها خود بهشت اند. بهشتی که راه می‌رود و هر جا برود عطر خود را می‌پراکَند. این بهشت متحرک، خود انسان کامل است. وجود الهی اوست. روح زنده و پویای

---

[1] ق،۳۱

اوست. نگاه زیبای او و سینه‌ی مملو از عشق و محبت اوست. چنین انسان کاملی همواره در هر عالَمی که باشد بهترین‌ها در خدمت اویند. این بهشت همانجایی است که او قرار دارد و متبلور از کیفیتی است که او در آن به سر می‌برد.

۶۶۶-آیه‌ای برای من!

"رَبِّ اجعَل لِی آیَةً"[1]

(پروردگارا! برای من آیه‌ای قرار بده)!

عجب درخواست خردمندانه‌ای! و عجب درس بزرگ و کارآمدی! زکریا(ع) برای اطمی‌نان به وعده ای که به او داده اند، از ربّ اش نشانه‌ی بارز می خواهد! زیرا او حکیم است و باورهایش با نشانه های قابل اطمی‌نان محکم می‌شود. یک سالک فرهیخته کسی نیست که هر چیزی را ساده‌لوحانه و بی آیه و برهان باور کند. او آیه می‌خواهد. نشانه‌ی بارز می‌طلبد. زیرا تمامی باورهای او خردمندانه و نورانی است. جاهلانه و تاریک نیست. پس هر حرفی را باور نمی‌کند. برده ی هر سخنی نمی‌شود. او برای تحکیم باورهایش حتی از خدا، آیه می‌خواهد. نشانه می‌طلبد. و این درس بزرگ قرآن است برای همه‌ی ما، آن هم در این روزگاران تاریک و پر فریب، تا هر حرف و ادعا و الهامی را بدون نشانه های قابل اعتماد، باور نکنیم. ای دوست، نه تنها زکریا(ع) که ابراهیم(ع) نیز که به پدر انبیاء مشهور است برای اطمینان قلبی‌اش نسبت به زنـــــده‌کردن

---

[1] مریم، ۱۰

مـــــردگان توسـط خداونـد، از او آیـه مـی‌خواهـد! و آیـه یـک نشـانه‌ی بـارز اسـت. هـر نشـانه‌ای نیسـت. نشـانه‌ای دیـدنی است. یک مدرک اقناع کننده است. ابراهیم(ع) باید ببیند تا قلبش اطمینان حاصل کند. و خداوند آیه را نشانش می‌دهد. ای دوست، انبیاء که الگوی سالکان‌اند، ساده لوح نیستند. آنها با نشانه کار می‌کنند. این بی‌خردان هستند که هیچ آیه و نشانه ای طلب نمی کنند. بی‌خِرَد کسی است که هر حرفی را باور می کند. نه اهل آیه خواستن است، نه اهل دلیل و برهان است، و نه حتی خود اهل تحقیق و پژوهش است. حال آنکه قرآن مُبَلِّغ نور خِرَد است. قرآن تو را به نشانه خواهی دعوت می کند. وقتی به تو می‌گوید که حتی از خود خدا هم آیه و نشانه بارز بخواه، دیگران که جای خود دارند! ای دوست، در این روزگاران پر فریب، از ساده لوحی به در آی. مگذار هیچ کس از احساسات مذهبی ات سوء استفاده کند. راه فریب را بر شیطان صفتان ببند و هر سخن و ادعایی را بی نشانه‌ی بارز و قابل اعتماد، باور نکن و خودت را در اختیار اباطیل قرارمده.

۶۶۷- جوانمردِ خویش.

"قالَ لِفَتاهُ آتِنا غَدائَنا"[1]

(موسی به جوانمرد خویش گفت؛ غذایمان را بیاور)!

- هر پیامبری جوانمردی دارد که در رکاب اوست. به واقع جوانمرد وجهه ای از خود اوست. آنها از یک روح واحدند. همچنانکه پیامبر(ص) و علی(ع) از یک روح واحدند. در علوم باطنی دیدار با جوانمرد دیدار با فطرت خداداده است. دیدار با حقیقت ملکوتی خویش است. و آن غذای اسراری، آن طعام باطنی، آن کلید تعلیم بزرگ، نزد جوانمرد است. نزد فَتی به ودیعت است. و سلوک باطنی موسی(ع) با همین غذا آغاز می‌شود. شروعش همینجاست. این غذا هر غذایی نیست. هوشمند است. ارائه طریق می‌دهد. راه می‌نماید. آن فاتح دروازه‌ی دگرسو است. ای دوست، بدون جوانمردی رسالتی کارساز نیست و حرکتی سامان نمی‌گیرد. جوانمردی و فتوّت، روح و روان ماجراهای طریقت و زمینه ساز آن است. بدان جامعه‌ای که بدون فتوّت و خالی از جوانمردی است جامعه‌ای مرده است. خالی از رشد است. گرسنه و بی غذاست. و فرقی نمی‌کند که این جامعه در کجا و تحت سیطره‌ی کدام فرهنگ و تمدن است.

---

[1] کهف، ۶۲

۶۶۸-درهای بهشت و جهنم!

"لَهَا سَبعَةُ اَبوابٍ لِکُلِّ بابٍ جُزءٌ مَقسُومٌ"[1]

(برای دوزخ هفت دَر است، که هر دری برای گروهی است)!

ای دوست، همچنانکه برخی حُکَما قائل‌اند[2]، اگر پنج حس ظاهری ما -که به واقع قوای مُدرِکه ماست- و نیز دو قوّه درونی غضب و شهوت، تحت فرمان عقل قرار نگیرند، اصلاح و تربیت نشوند، آن برایمان به مثابه‌ی هفت در جهنم‌اند. لکن چون نور خِرَد همچون دری نورانی بر فرازشان مسلط گردد و آن هفت، تربیت‌یابند و از افسارگسیختگی بدر آیند، ادراکات و عملکردشان بهشتی می‌گردد و به تمثیل هشت در بهشت گشته‌اند. نکته ریاست نور خِرَد الهی بر قوای مُدرِکه ماست.دریاب نکته را! و تا فرصت هست آن هفت را از بلاتکلیفی و شرطی‌شدگی و گمراهی به در آر. که تو خود سازنده‌ی بهشت و جهنم خویشی. آیا جهنم‌ات را بهشت خواهی کرد؟! آیا هفت دَر دوزخ را با سلوکی جانانه به هشت دَر بهشت مبدّل خواهی نمود؟!

---

[1] حجر،۴۴

[2] ملاصدار،الحکمهٔ المتعالیهٔ فی الأسفار العقلیهٔ الأربعهٔ ـ ج ۵ ـ الصفحهٔ ۳۳۱

۶۶۹-بدن‌ها نمادهای الهی‌ند!

"وَ البُدنَ جَعَلناها لَکُم مِن شَعائِرِالله[1]"

(و "بُدن" را برایتان از نمادهای الهی قرار دادیم)!

"بُدن" را در وجهی ظاهری و دنیوی، به معنای شتران فربه و گوشتی گفته‌اند که پس از قربانی شدن از گوشت‌شان بهره‌مند می‌شوند و به دیگران هم می‌دهند تا بخورند. خب، این یک وجه است اما بدون شک آیه به وجه باطنی عمیق‌تری نیز اشاره دارد که با فحوا و سیاق کلی آن سازگارتر می نماید. "بُدن" در قاموس سالکان، (آن‌چنانکه رساله اصطلاحات عبدالرزاق کاشانی اشاره دارد)؛ کنایه از نفسی است که گام در طریق سیر و سلوک نهاده است. "بقره" نیز کنایه از نفس است اما نفسی که هنوز به طریقت گام عملی ننهاده است. لکن چون این نفس آغاز به سلوک نماید از آن به "بُدنَه" یاد کنند. این کالبدِ نفسانیِ در مسیرِ حق قرار گرفته، از شعائرالله است. از نمادهای الهی است. و دارای "خیر" است. "خیر" دارد. چه خود در ادامه می‌فرماید؛ "در آن برای شما خیر

---

[1] حج، ۳۶

است،"لَکُم فِیها خَیرٌ"! اما این خیر تا وقتی که نفس سرپاست و بر شما مسلط است ظاهر نمی‌شود! بلکه تنها آنگاه قابل بهره‌برداری است که به تمامی تسلیم حق شود و بر پهلوی(جنب) خویش فرو افتد! یعنی همه جانبه رام و تسلیم حق گردد. و آنگاه است که خیرات و برکات نهفته در خویش را تقدیم تان می دارد و از توانمندی هایش بهره مندتان می‌سازد. این نفسِ تسلیم شده و رام و خدمتگزار، سرشار از انرژی‌های کارآمد است. چه "خیر" بهترین و والاترین انرژی حیاتی است. این طعام ارزشمند نه تنها انرژی بخش خود شماست بلکه قادر است به واسطه‌ی شما، انسانهای نادار و خواهنده ی دیگر را نیز خدمت رسانده و نیرو دهد. ای دوست، دستاوردهای نفس تسلیم شده، برای همه‌ی جهانیان نعمتی نیک و طعامی انرژی زاست. پس یادت باشد که یک انرژی ناب در معدن وجود خودت قرار دارد. کافیست با رام کردن نفس، آن را استخراج کنی.

۶۷۰-بخواهد؛جمعتان می‌کند!

"وَهُوَ عَلَى جَمْعِهِمْ إِذَا يَشَاءُ قَدِيرٌ"[۱]

(و او بر جمع کردنشان، چون بخواهد تواناست)!

جمع کـردن، گِـرد آوردن اسـت. نـوعی وحـدت اسـت. آن بـه معنای نـابود کـردن و برچیـدن نیسـت. جمع اسـت. جمعِ تـو بـا دیگری. جمعِ زمین با آسمان. جمعِ انـرژی‌هـا و توانمنـدی‌هـا. بـا این جمع، جنبندگی های پراکنده همسو و هماهنـگ مـی‌شـوند. جان مضاعف می‌گیرنـد. و جمع، کـار "جامع" اسـت. و جامع از اسماء الله الحُسنی است. جمع الهـی، ویژگیهـای کارآمـد بسـیار دارد. در این جمع، توانمندی‌ها فزونی می‌گیرند. روح ها نزدیک شـده و پـذیرای یکـدیگر مـی‌گردنـد. بـا چنین جمعـی اسـت کـه بسـیاری از ناشـدنی‌هـا، شـدنی مـی‌شـوند. زیـرا در ایـن جمـع، دوئیـت هـا و تضـاد هـا برخاسـته انـد. دگـر نیروهـای جنبنـدگیِ جنبندگان، "علیه" هم نیستند، "لَه" هم‌اند. در راه رشد یکـدیگر را پوشـش مـی‌دهنـد. ایـن جمـع کـردن، جمـع کردنـی روحـانی و مقدس است. کارآمــد و کارساز است. و چنین جمع کردنی با

---

[۱] شوری، ۲۹

ستیزه جویی و نفرت پراکنی میسر نمی‌شود. با دامن زدن به کینه‌ها و عداوت‌ها محقق نمی‌گردد. این نوع جمع کردن، خدای رحمن و رحیم می‌خواهد. رحمت و مهرورزی می‌طلبد. آن نیازمند لطیف‌ترین نوع آگاهی است.

”وَ لَو شاءَ اللّٰه لَجَمَعَهُم عَلَی الهُدی[1]“
(و اگر خدا بخواهد قطعاً همه‌شان را
به هدایت ”جمع“ خواهد نمود)!

ای دوست، در اینجا نکته ای گران بها مستتر است، و آن اینکه، ما باید با اتخاذ بهترین و مسالمت آمی‌زترین نوع زندگی، خود را لایق خواست خدا کنیم. ”لَو شاءَ اللّٰه“ را محقق کنیم. باید چنان اخلاق مان شبیه اخلاق خدا شود، باید چنان بخشنده و مهربان و با فُتُوَّت شویم، که سزاوار چنین جمعِ هدایت شده ای گردیم. چه انسان های بد طینت و خودخواه و تکخور و متکبر هرگز به جمع الهی هدایت شدگان راه نخواهند داشت. آنها همواره از برکات نیروی روحی و کارآمدِ چنین جمعی بی بهره اند. و یادت باشد که نجات یک فرآیند جمعی است.

---

[1] فصلت، ۱۷

۶۷۱-هر مخلوقی طرح و برنامه دارد.

"خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَ قَدَّرَهُ تَقدِيراً[1]"

(هر چیزی را خلق کرد و برایش طرح و برنامه‌ای مقدّر نمود)!

هر چیزی قدر و برنامه‌ای دارد. زمین دارای برنامه است. آن ابر دارای برنامه است. آن رود، آن درخت هر کدام دارای برنامه اند. حتی آن گُلِ تنها در کنار آن صخره، برنامه خود را دارد... من و تو نیز دارای برنامه‌ی خاص خویش ایم. در این جهان چیزی بدون قدر و برنامه وجود ندارد. هر کدام کاری دارند برای انجام. متناسب با قَدرِشان. تمام این برنامه های جزء، در دل برنامه‌ی بزرگ‌تری به نام جریان هستی قرار گرفته‌اند. هر پدیده ای متناسب با شعور و قابلیتش موظف است برنامه خود را عملی کند. نقش خود را داشته باشد. زیرا جریان حیات اینگونه به پیش می رود. برخی نقش شان کوتاه مدت است، برخی میان مدت است، و برخی طویل المدت. سخن از کِهتر و مِهتری نیست.

---

[1] فرقان،۲

هر کس باید نقش خود را به خوبی ایفا کند. نقش او، زندگی اوست. تاثیرات و تاثرات اوست. جمع و تفریق اعمال اوست. بالا و پایین شدن‌های اوست...

اگر کسی طبق برنامه‌اش پیش نرود، اگر خرابکاری به بار آورد، برنامه‌اش حذف می شود! و چه بسا برنامه‌ی جدیدتر و پیشرفته تری جایگزین او گردد، "فَاَرَدنا اَن یُبدِلَهُما رَبُّهُما خَیراً مِنهُ[1]"([با کشته شدن آن فرزند] خواستیم پروردگارشان به آن پدر و مادر، فرزندی بهتر عطا کند)! و یا این آیه؛"عَسی رَبُّنا اَن یُبدِلَنا خَیراً مِنها"!! و یا این آیه ۵۴ از سوره مائده:"ای اهل ایمان اگر هر یک از شما از راه الهی‌اش برگردد، خداوند مردمانی را خواهد آورد که دوست شان دارد و آنها نیز دوستش دارند)!!

ای دوست، این هستی با کسی شوخی ندارد. بر طبق برنامه کار می‌کند. او از همه کار می‌کشد، چه بدانند و چه ندانند. منتها نکته بسیار مهم این است که این برنامه‌ها همچون یک دستور خشک و ثابت و لایتغیر نیست. بلکه پویاست. هوشمند است. قابل انعطاف و قابل تغییر است. زیرا برنامه‌ها، زنده‌اند

[1] کهف، ۸۱

و چونان یک ماتریکس عمل می‌کنند. پس به جریان زندگی‌ات آگاه شو، و تسلیم وار در مسیر فطرت الهی‌ات بی هیچ خوف و اندوهی سلوک کن.

۶۷۲- روشن شو و روشن کن!

"أُنظُرُونا نَقتَبِس مِن نُورِكُم قِيلَ اِرجِعُوا وَراءَكُم فَالتَمِسُوا نُوراً[1]"

(لحظه‌ای به ما نظر کنید تا پرتویی از نورتان برگیریم! گفته شود: به دنیایی که پشت سر گذاشتید بازگردید و نور از آنجا التماس کنید)!

تو نور خود را باید در همین دنیا بیابی! هم اینجا و اکنون جای روشن ضمیری است نه جای دیگر! آن را به آینده حواله مده! فریب آینده را مخور! نورت را با مراقبه و سلوکی پیگیر همینجا بدست آور. آن را به دعا همین‌جا بخواه. در همین زندگی دنیوی‌ات به اشراق برس. نور حیات و آگاهی را همین‌جا در خودت روشن کن. روشن شو و روشن کن. تا می‌توانی کار نورانی و خیر کن. کلام نورانی و راهگشا بگو. حُسن اخلاق و رفتار نورانی داشته‌باش. نور جذب کن و هم‌چو شمعی روشن باش. جای نورگیری همین‌جاست. اشراق در اینجا رخ می‌دهد. در تاریکیِ دنیا! در خیالِ جای دیگر و زمان دیگر نباش. در آخرت

---

[1] حدید،۱۳

کسی به تو نور نمی‌دهد. آنجا کیفیتی است که هر کس برخوردار از نـور خـویش اسـت. تـو بـه زمـین آمـده‌ای تـا نـور خـودت را بدست آوری. کـار اصلی تـو همـین اسـت. بقیـه زنـدگی حاشیه است! بدان کسی که در اینجا چشم حقیقت بین نداشته باشد، در آخرت هم نخواهد داشت؛ و این نص صریح آیه است؛ "مَن کانَ فِی هـذهِ اَعمـی فَهُـوَ فِـی الآخِـرَهِ اَعمـی[1]"!! و اَضَـلُّ سَـبِیلاً[2]!! بلکه حتی گمـراه‌تـر اسـت!مگـذار در آن روز بگوینـد؛ بـه دنیایـت بازگرد! که این بازگشتی سخت و سنگین و خسارت بـار اسـت! "تِلکَ اِذاً کَرَّهُ خاسِرَهُ[3]"!

[1] اسراء، ۷۲

[2] فرقان، ۴۴

[3] نازعات، ۲

۶۷۳-وارثان کتاب!

"ثُمَّ اَورَثنَا الکِتابَ الَّذِینَ اصطَفَینَا مِن عِبادِنا[1]"

(سپس این کتاب را به بندگان خود که برگزیده‌ایم به میراث دادیم)!

دقت کن که چه می‌گوید! این کتاب ارثیه است! آن را به ارث می‌برند. آن هم نه همه کس! بلکه فقط بندگان منتخب. این یعنی صاحب کتاب، آن نیست که کتاب را می‌خواند و واژه و لغت آن را معنا می‌کند و تفاسیر عریض و طویل می‌نویسد. بلکه تنها بندگان راستین‌اش وارثان کتاب‌اند. دیگران ممکن است عالم و علامه شوند اما وارث کتاب نیستند. تنها بندگان برگزیده وارث کتاب خدایند. و باز دقت‌کن! نمی‌گوید که وارثان از دانشمندان نامی و از زاهدان و عابدان و رهبانان آنچنانی‌اند، بلکه می‌فرماید بنده‌اند، از بندگان‌اند! و بنده‌ی خدا کسی است که بنده‌ی غیر او نیست. بنده‌ی این و آن نیست. بنده و برده‌ی هیچ صاحب مقامی نیست. از هر بندگی رهاست. آزاد است. نه بنده‌ی پول و قدرت است، نه بنده‌ی شهرت و مقام و چیزهای دیگر. او حتی بنده‌ی علم و آگاهی هم نیست. بنده‌ی بهشت و جهنم

---

[1] فاطر،۳۲

هم نیست. صرفاً و تماماً بنده خدای واحدِ مطلق است. تسلیم محض است. چنین کسی وارث کتاب است. به واقع کتاب حقیقی نزد اوست. آگاهی ناب در سینه‌ی اوست. دیگران تنها ذهن شان با کتاب آشناست و فقط مشتی اصطلاحات و تعبیرات مختلف حفظ کرده‌اند. لکن وارث، روح و جانش خودِ کتاب است. خواندن وارث با خواندن دیگران از زمین تا آسمان فرق دارد. کاری که از نَفَس وارث ساخته است از قیل و قال دیگران بر نمی‌آید. برای فهم کتاب خدا، باید وارث زنده را دریافت. زیرا کتاب زنده، وارث زنده دارد. چنین وارثی شبیه هیچ‌کس نیست. زیرا بنده‌ی کسی نیست. او شبیه خالقش است. شبیه خالق مطلق. و یادت باشد که ارثیه دو گونه است: زنده و مرده. آن که از مردگان به ارث برَد، خود نیز مرده است و آن که از زندگان به ارث برَد، خود نیز زنده است. ارثیه‌ی مردگان، می‌می‌راند و ارثیه زندگان، زندگی می‌بخشد. ارثیه زنده را باید از روح زنده‌ی خدا دریافت. و اما وارثان میراث زنده همچنان که در ادامه‌ی آیه آمده، خود سه گونه اند: برخی از فرط عظمت میراث، به نفس خویش ستم کنند(یعنی خودشان بر نفس خودشان سخت گیرند و از برخی نعمات محرومش کنند)، برخی میانه‌رو باشند، و برخی به اذن خدا پیشتاز در کارهای خیر گردند.

۶۷۴- باد مُهلِک!

"وَ اَرسَلنَا عَلَیهِمُ الرِّیحَ العَقِیمَ[1]"

(و بر آنها باد مُهلِک فرو فرستادیم)!

بادها گوناگون‌اند، از لطیف‌ترین و فرحبخش‌ترین گرفته تا ثقیل‌ترین و مُهلِک‌ترین. جهت‌هایشان هم با هم فرق دارند. و چه بادی را مُهلِک‌تر از طوفان هوا و هوس‌های افسارگسیخته می‌شناسی؟! چنین طوفانی از درون آنها را فرامی‌گیرد و برون شان را بر باد می‌دهد. این طوفان مُهلِک با الف و لام آمده است. معرفه است! یعنی همه آن را می‌شناسند! و شگفت‌تر آنکه آن را با صفت "عقیم" ذکر کرده است! گویی جریان زایش‌شان تمام شده است! و از جریان جاری حیات به برون پرتاب شده اند! تو گویی سنگ شده اند و مصداق این آیه گشته اند، "کُونُوا حِجارَةً اَو حَدِیداً[2]" (سنگ شوید یا آهن)!! و گویی حتی حیوان و گیاه زاینده هم نمی‌شوند!!

---

[1] ذاریات ، ۴۱

[2] اسراء، ۵۰

۶۷۵-ساعت" مصیبت بارترین و تلخ‌ترین است.

"السّاعَةُ مَوعِدُهُم وَ السّاعَةُ اَدهی وَ اَمَرُّ"[1]

(وعدگاه‌شان "ساعت" است و "ساعت" مصیبت بارترین و تلخ‌ترین است)!

ـ اغلب مفسران ساعت را به قیامت ترجمه کرده‌اند. بسیار خب، آن حتی اگر اشاره به قیامت هم باشد، قیامتی خاص را اشاره دارد. ای دوست! ساعت، ساعت است. آن به مفهوم زمان است. معنایش همین است. همین زمانی که همه اسیرش گشته‌ایم. همین زمانی که روح‌های فرا زمانمان را به بند کشیده است. همین زمانِ خطیِ که با ایجاد توهّم گذشته و آینده ما را اسیر و زندانی خود کرده است. همین که ذهن‌هایمان را بلعیده است. ساعت، ساعت است. به دنبال چه معنا و توجیهی می‌گردی؟! چگونه می‌تواند ساعت غیر از ساعت باشد؟! آن حرکت‌های توهّمی ما در همین زمان ذهنی است. و این ساعت است که تلخ ترین و غم‌بارترین است. ما در آن به دام افتاده‌ایم و مدام غفلت‌زده در آن فرو می‌غلتیم.

---

[1] قمر،۴۶

سالکـــان فــرهیخته کسانی‌اند کـه خـروج از ایـن تلخ‌تـرین و غم‌بارترین را خواهانند. پس قیامت‌شان وقتی است که از زندان کشنده‌ی این زمان خروج کنند. و در عین حال همین "الساعه" قیامت بدفرجام کسانی است که دوباره و چندباره به زندانش سقوط کنند. چه برای هر کدام از ما زمانی خاص است که یا عروج می کنیم و می‌رهیم یا هبوط می‌کنیم و به اسارت می‌رویم.

ای دوست، این زمان، وعده‌گاه همه‌ی کسانی است که در آن جمع شده‌اند. و ما همه در آن جمع شدگانیم. پس آن کس که روح و جانش را با سلوک و مراقبه از اسارت این زمان رهاند، به حیات و آگاهیِ فرازمان راه یافت و رستگار شد. و اما آن که در آن بماند و وقعی به رهایی ننهاد، به آتش ویرانگرش دچار شد. پس اینطور نیست که خیال کنی "السّاعه" چیزی است که هرگز تا کنون نیامده است. تو در آن واقع شده‌ای! به آیه دقت کن! این آیه جمله‌ی اسمیه است و جمله‌ی فعلیه نیست! این طرز جمله بندی به تو نمی‌گوید که این ساعت بعداً می آید! دریاب نکته را! روح و جانت را با مراقبه‌ای پیگیر و راستین از این "الساعه" که غم‌بارترین و تلخ‌ترین است خلاص کن. "مُخلَص" شو. و به فرازمان درآی.

۶۷۶- زنده کردنِ مردگان!

"قالَ اِبراهِمُ رَبِّ اَرِنِی کَیفَ تُحیِیَ المَوتَی[1]"

(ابراهیم گفت: پروردگارا نشانم بده
چگونه مردگان را زنده می‌کنی)!

حُکَما گفته اند که ارکان الوهیّت چهار صفت است؛ حیات که تجلی آن اسم حیّ است، علم که تجلی آن اسم علیم است، اراده که تجلی آن اسم مُرید است، و قدرت که تجلی آن اسم قدیر است. اسم حیّ پیشوای این اسمای الهیه است. و چون این چهار صفت در وجود ابراهیم یا عیسی و یا هر سالک مورد تایید خداوند، ظهور یابد، زنده کردن و حیات بخشی به اذن خدای تعالی ممکن و شدنی است. برای اینکه زنده کنی، باید ابتدا خود زنده شوی. و زنده شدن، یعنی بارز شدن و ظهور این ارکان اربعه در وجود آدمی. و چون این شود، ابراهیم خلیل می تواند با فراخواندن آن چهار مرغ ذبح شده، آنها را دوباره زنده نموده و به پرواز در آورد. در واقع زنده کردن، وحدت این چهار نیرو به پیشوایی حیّ در وجود سالک است.

---

[1] بقره، ۲۶۰

حال دقت کن! برای آنکه این چهار نیرو یا چهار صفت الهی در وجود کسی بارز و ظاهر شود، باید چهار چیز از وجودش رخت بر بسته باشد. باید از چهار صفت بشری اش خالی شده باشد. تا جا را برای نزول آن چهار ارکان الوهیت باز کرده باشد. و از آنجایی که زمین و آسمان بصورت آینه ای موازی‌اند، یعنی معکوس یکدیگرند، آن اوصاف بشری که باید حذف شوند، در تخالف آن ارکان اربعه قرار دارند. این یعنی وجودشان مزاحم است. به تعبیری دیگر اینان چهار حجاب اند که باید برطرف شوند؛

- برای نزول حیّ، باید در نفس خویش مرده باشی، باید بمیری قبل از آنکه بمیری. زیرا حیات حیّ زمانی تو را در بر می‌گیرد که تو موت اختیاری‌ات را حاصل کرده باشی.
- برای نزول علیم، باید تمامی دانستگی‌هایت را به دور انداخته باشی. باید رها از هر دانستگی شوی. باز باشی و هیچ اتکایی به دانش‌های ذهنی و اکتسابی‌ات نداشته باشی.
- برای نزول مرید، باید از اراده خودت تماماً دست کشیده باشی. کاملاً بی خواهش و بی آرزو باشی.

و برای نـزول قـدیر کـه یـک اقتـدار واقعـی اسـت، بایـد بـی عملـی پیشه کنی. بی‌عملی را به نیکی فهمـیده باشی و با هــــر عمـــــل نفسانی خداحافظی کرده باشی. این چهار نیرو یا چهــار اوصـــاف الهی زمانی در وجود تو نزول می‌یابند و ظهـور مـی‌کننـد کـه تـو آن چهار اقدام سالکانه را بـه انجـام رسـانده باشـی. معنـای بـه "اذن الله" همین است، یعنی باید این ارکان اربعه الوهیت، ظهورشـان محقـق شـده باشـد. الـف، ذال، نـون، الله. و آنگـاه نـه تنهـا مـرده زنده می‌شود که هر کاری کارستان می شود. زیرا در این کیفیت متعـالی، امـور از منبـع اصـلی و از طریـق و مجـرای وجـود سـالک تسلیم شده، محقق شدنی است.

۶۷۷- حکومت فقط از آنِ خداست!

"إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ"[1]

(حکومت فقط از آنِ خداست)!

حکومت فقط از آنِ خداست، به چه معناست؟! این آیه چه می‌فرماید و مفهومش چیست و به چه حقیقتی اشاره دارد؟! فهم این آیه شریفه در این روزگاران تاریک، به ویژه برای قرآن باوران، بسیار مهم و حیاتی است و نمی‌توان از آن با سطحی نگری گذشت. زیرا آن همچون شمشیری برنده است. چه اگر بهانه ای شود و بدست نااهلان و مدعیان دروغین و فریبکاران متظاهر به مذهب بیفتد، دودمان هر جامعه ای بر باد رفته است. همچنانکه در طول تاریخ و در بسیاری از برهه ها بر باد رفته است. چه در موقف‌های تاریخیِ بسیار همواره عده‌ای بوده‌اند که با همین بهانه حاکمیت را بدست گرفته و نتیجه عملکردشان نیز جز کشت و کشتار و فساد و تباهی و فقر و ویرانی نبوده است. امروزه بر مسلمین جهان هر کجا که هستند لازم و ضروری است، که این آیه شریفه را نیک بفهمند تا اسیر ادعاها و القاءات

---

[1] انعام، ۵۷

هـر مـدعی حماقـت پیشـه‌ای نشـوند و عملـه‌ی بـی جیـره و مواجب هر فریبکاری نگردند. ای دوست، حکومت فقط از آنِ خداسـت، یعنـی از آنِ ذهـن و ذهنیـات مـن نیسـت. از آنِ برداشت هـای مـن نیسـت. از آنِ احساسات و عواطف کـور مـن نیسـت. از آنِ خـدای مطلـق اسـت. ایـن یعنـی از آنِ ایـن گروه و آن گروه نیست. از آنِ قرائت ها و نظریه پـردازی هـای بسـته و محـدود نیسـت. از آنِ خـدای نامتنـاهی و نامحـدود است. این آیه ۶۷ سوره یوسف است. به ماقبلش دقت کن! یعقوب می گویـد، "از یـک دروازه وارد نشـوید بلکـه از دروازه های مختلف وارد شـوید!" و سـپس مـی گویـد، "اِنِ الحکـمُ اِلّـا للهِ"! این یعنی حکم و حکومت خدا، پویاست. بسته و محـدود نیست. یک وجه نـدارد و دارای وجوه مختلف است. زیـرا او هر روز در کاری است، "کُلَّ یَومٍ هُوَ فِی شَأنِ[1]"! ایـن یعنـی هـر روز جریان آگاهیِ خاص خود را دارد. مقتضیات خـود را دارد. حکومت خدا همچون جریان زنـده‌ی حیـات اسـت. آن بـه آن، رساننده بـه رشـد و کمـال اسـت. سرشـار از خلاقیـت اسـت. مدام در "خلق جدید" است. نو به نو پیش رونده است. و

---

[1] الرحمن،۲۹

"لا تَدرِی لَعَلَّ اللهَ یُحدِثُ بَعدَ ذلکَ اَمراً[1]" (و تو چه دانی، شاید خداوند بعد از این حکم جدیدی صادر کند)!

ای دوست، حکومت خدا، یک حکومت زنده است. در "حال" است. منجمد و غیر منعطف نیست. آن حکومت رهایی است. خلاص می‌کند. "مُخلَص" می سازد. و "مُخلَصِین" یعنی رهایی یافتگان، پیروان واقعی حکومت خدایند. زیرا تماماً تسلیم اویند و با اویند و همراه او. آنها زنده و پویایند. اهل پافشاری بر برداشت های تاریک ذهنی خود نیستند. پس نه خود را هلاک می کنند و نه دیگران را.

---

[1] طلاق،۱

۶۷۸- جسد، تجسد روح است!

"وَ لَقَد فَتَنّا سُلَیمانَ وَ اَلقَینا عَلَی کُرسِیِّهِ جَسَداً ثُمَّ اَنابَ[۱]"

(ما براستی سلیمان را آزمودیم و بر کرسیِ او جسدی افکندیم سپس (از تصورات خود) بازگشت و توبه نمود)!!

عجب آیه پر رمز و رازی! خداوند علیم توفیق دهد تا لااقل وجهی باطنی از آن را بدرستی و به حق دریابیم.

ای دوست، در قاموس باطنی "جسد" آنچنان که اکثریت پنداشته‌اند به معنای یک جنازه‌ی بی روح نیست. ما در لغت یک "جسد" داریم، یک "جسم". اینها با هم متفاوت‌اند و هر کدام اشاره به موجودیتی دارند. مراد از "جسم" همین جسم زمخت مادی است که روزی هم می می‌رد و متلاشی می‌شود. اما مراد از "جسد" ظهور روح در کالبدی آتشین یا انرژیایی است. همچنان که بر مریم(ع) ظاهر شد. همچنانکه در آن درخت بر موسی(ع) ظاهر شد. مراد از جسد، تجسد روح است در یک کالبد لطیف و انرژیایی. اغلب مفسران واژه‌ی جسد در این آیه را به معنای یک جنازه گرفته‌اند و

---

[۱] ص،۳۴

برخی‌شان هم بر همین اساس به داستان سرایی پرداخته‌اند!

حال آنکه یک پیامبری چون سلیمان، از جنازه نمی‌ترسد! او جنازه بسیار دیده است! قضیه چیز دیگریست. بی شک در آن نکته ای اسراری نهفته که دقت در آیات بعدی کار فهم آن را بر ما آسان می کند. اولاً این کرسی، به معنای تخت خواب نیست که تصور کنی جنازه ای بر تختش افکنده اند! این کرسی مرکزیت اقتدار و حکم اوست. سلیمان بر کرسی خود، کالبدی مقتدر و نورانی می‌بیند. کالبدی که شبیه خود جسمانی اش هست اما خود جسمانی‌اش نیست. بلکه یک کالبد انرژیایی تمام است. اعجاب سلیمان از این است نه از یک جنازه‌ی بی روح و جسمانی. زیرا پیش از این سلیمان از خداوند برای پیشبرد کارهایش، نفرات بسیار خواسته بود، فرزندان بسیار خواسته بود. او فکر می‌کرد اگر تعداد نفرات‌اش زیاد شود قدرتش هم زیادتر خواهد شد! اما خداوند با ایجاد چنین کالبد نورانی و روحی، به او می‌فهماند که چنین کالبدی الهی است که او را بر هر عِدّه و عُدّه‌ای برتری می‌بخشد. او برخوردار از کالبدی انرژیایی و مقتدر شده است. و دقیقاً از این روست که در آیات بعدی،

سلیمان می‌تواند بر باد فرمان برانَد و بر جن و انس سیطره یابد و هر کدام را به کاری شگرف بگمــارد. او از این کالبد انـــرژیایــی بهره‌مند می‌شود، نه اینکه می‌ترسد! او به واقع نیرو و توان اصلی را بدست آورده است. فلذا بی‌تردید از تصورات خام قبلی اش توبه مـی‌کند. چه او تصور مـی‌کرد کـه اقتـدار در تعـدّد نفـرات جسمانی و عِدّه و عُدّه‌ی دنیوی است. حال آنکه اینطور نیست و اقتدار امری الهی است و باید از بالا به سالک عطا شود.

۶۷۹-روزِ رهایی.

"يَوۡمَ لا تَمۡلِكُ نَفۡسٌ لِنَفۡسٍ شَيۡئاً وَ الۡأَمۡرُ يَوۡمَئِذٍ لِلَهِ[1] "

(روزی که هیچ نفسی را بر هیچ نفسی پادشاهی نباشد،
[آن روزی الهی است] و فرمان آن روز خدای را باشد)!

این غایت کار است! این همان رهایی و خداگونگی است. به خودیت خویش نائل شدن است. تو باید از زیر سلطه‌ی هر نفسی بدر آیی! روی پای خودت بایستی و به خداگونگی‌ات سلام کنی. و آن روزی است که روح و روانت از تکیه به این و آن دست بر دارد. سلطه پذیری الهی نیست. هیچ نفسی نباید بر نفس دیگر پادشاهی کند و مالکیت داشته باشد. این غایت انسان در قرآن است. رهایی باطنی. جز این هرچه که باشد و هرچقدر هم که لطیف به نظر برسد، باز نوعی بردگی و اسارت لطیف است. خلاصی نیست. خود بودن نیست. اگر حتی تو را به بهشتی بردند اما تحت مالکیت و سلطه‌ی دیگران قرارت دادند، بدان که آنجا بهشت حقیقی تو نیست. از بهشتی که آزادی ندارد، فرار کن! و یا مثل

---

[1] انفطار، ۱۹

پـدرت آدم(ع) کـاری کن که اخراجت کنند! بهشـت حقیقـی جای تکلیف و امر و نهـی نیسـت. آن کیفیتـی متعـالی از رهـایی اسـت. هـیچ نفسـی نبایـد مالـک نفـس دگـر باشـد و بـر آن پادشاهی کند. این از منظر قرآن، غیر الهی است. اگر خواهان رهایی واقعی هستی؛ این آیه شریفه از آن آیـه‌هـایی اسـت کـه باید حفظش کنی و همواره نصب‌العین خود قرار دهی و مـدام بر آن مراقبه نمایی.

ای دوست، سلوک سالک برای رهایی از سلطه‌ی غیر است. انسـان الهـی چنین اسـت. انسـانی رسـیده بـه خودیـت الهـی خویش. خارج شده از سلطه‌ی غیـر. و یـادت باشـد کـه نفـس مطمئنه خود پادشاه خویش است.

۶۸۰- مُخبِتین چه کسانی هستند.

- "وَ اَخبَتُوا اِلَی رَبِّهِم[1]"

(و کسانی که رو سوی پروردگارشان، مُخبِت اند)!

- "وَ بَشِّرِ المُخبِتِینَ[2]"

(و مژده رسان مُخبِتین را)!

مُخبِتین، نرم دلانِ رسیده به آگاهی ند و عاری از کینه و خشونت‌اند. مُخبِت کسی است که از خودبرتر بینی عبور کرده و مداراکننده با خلق خداست. کسی است که روح و روانش از تحمیل عقاید، آزاد است. او نور خدا را با تسلیم و فرزانگی می تابانَد. کارش با رضا و تسلیم پیش می‌رود. پس نیازی به زور و اجبار ندارد. آتش به پا نمی‌کند. خاموش کننده‌ی آتش است. مُخبِت کسی است که در الوهیت لطیف خویش سکنا گزیده است. ناب‌اند. آرام و با طمأنینه و در عین حال برخوردار از اقتداری عظیم و باطنی‌اند. سینه‌ای پاک و گشاده دار وجود او همچون زمینی نرم و وسیع، آرام و دل‌انگیز است.

---

[1] هود، ۲۳

[2] حج، ۳۵

آسمانش صاف و نامتناهی است. مُخبِت وجودی آتشین و عصبی ندارد، "خَبَتِ النار"!

درونش عاری از خشم و خشونت است، "خَبَتِ الحَربُ وَ الحِدَّة[1]"! سخت گیر نیست و آسانگیر است. و اینها همه در معانی مُخبِت مستتر است!

ای دوست، سلوک به سوی بسم‌الله الرحمن الرحیم، سالک مُخبِت می‌سازد. انسان خشن و عصبی و غیر قابل تحمل نمی‌سازد. نرمی و اقتدار حقیقی را در مُخبِتین بجوی. اینان‌اند که صاحب بشارت‌اند، اینان‌اند که مژده‌ی الهی را دریافت می کنند. چه اینان‌اند که برخوردار از نفس مطمئنه‌اند و به بهشت خود خدا دعوت شده‌اند.

---

[1] نهج البلاغه، ۵۸

۶۸۱- عَبْدٍ مُنِیبٍ

" عَبْدٍ مُنِیبٍ[1] "

معنای حقیقی بندگی را فقط و فقط آنگاه در خواهی یافت که از هر بندی آزاد شوی. نمی توان بنده‌ی چیزها و کس ها و ذهنیات مختلف بود و عبد حقیقی هم بود. این ناممکن است. عبد بودن، آزاد بودن از ماسواست. رها شدن از غیر است. این آزادی پایه‌ی عبد بودن است. ستون آن است. بندگی خدا تنها در آزادی ظهور می یابد و لا غیر. و این آزادی و رهایی در اول کار است نه آخر آن! تو آنگاه که همه‌ی خدایان را نفی کنی، آنگاه که از همه‌ی دانستگی‌های ذهنی‌ات رها شوی، آنگاه که آزاد شوی، تازه بنده شده‌ای. تازه عبد گشته‌ای. و اما "عبد مُنِیب"! آن بنده‌ای است که در بندگی خویش پویاست. مکرراً در حال اصلاح بندگی‌اش است. مدام در حال بازگشت از تصورات و موهومات خویش است. زیرا "مُنِیب" است. شعارش، "نه این است و نه آن"! چنین

---

[1] سبا،۹

عبـد مُنِیبـی همـواره آزادی و آزادگـــی و رهـایی از ایـن و از مراقب خالی نگه داشتن وجود خویش است.

ای دوست، بدان هر کس چنین کیفیتی را درک کند، هر کس در چنین کیفیت متعالی بـه سر بـرَد، تـازه عبـدِ واحـدِ مطلقِ نامتناهیِ فرادست شده است. تـازه بنـده شـده است. تـازه تسلیم حقیقت محض فراچنگ است، و در عین حـال آزادتـر و آزاده‌تر از او نمی‌یابی. زیرا او که بنده‌ی چیزی نیست! بنده‌ی کسـی و شخصـی نیسـت! او از اینگونـه بنـدها رهاسـت. عبـور کرده است. فلـذا بنـده‌ی مطلـق لا یُـدرَک و لا یُوصَـف شـده اسـت. آزادی و آزادگـی تنهـا در چنـین بنـدگی ای بدسـت آمـدنی است و رسیدن بـه چنین بندگی‌ای، غایـت سـلوک است.آن را پاس می‌دارد. او مدام در پاکی و رهایی غوطـه‌ور است. و مــدام در حال حفظ همین پاکی و رهایی است.

۶۸۲- فعل کُن از منظری دیگر

"کُن"

بیا تا به لطف حق تعالی به وجه دیگری از معنای "کُن" نظر کنیم! حروف قرآن همچنانکه نورانی[۱](مقطّعه) و ظلمانی(غیر مقطّعه) دارند[۲]، زوج(شفع) و فرد(وتر) دارند، مذکر و مؤنث و خنثی نیز دارند[۳]. در این جهان هر چیزی از پیوند نیروی مذکر و مؤنث ساخته شده است. از این منظر به نظرمی رسد؛ کاف اشاره به نیروی مذکر است و نون که قابلیت هستی است، اشاره به مؤنث دارد. یکی فاعلیت است و دیگری قابلیت. گویی اینها دو نوع ارتعاش هستی سازاند که در پیوند با یکدیگر خلّاق می‌شوند. البته این پیوند را "واو" که حرف ربط است و خنثی، موجب می‌گردد. حرفی که خود ناپیداست؛ [کُن در اصل "کون" بوده که واو آن حذف شده است]. علت این پیوند همین واو است و

---

[۱] در ۲۹ سوره از سُوَر قرآن حروفی تحت عنوان حروف مقطعه همچون الم، الر، ن، ق، ... آمده که آنها به حروف نورانی مشهور و نظرات متنوعی پیرامون‌شان در کتب تفاسیر از جمله؛ (مجمع البیان ج ۱ ص ۳۲) (التفسیر الکبیر ج ۱ ص ۲-۱۲) و نیز (تفسیر نمونه ذیل اولین آیه از سوره بقره) .

[۲] خزائن الانوار و معادن الاخبار ، محمدرضا مومن خاتون‌آبادی ، به کوشش مریم خوشخو، ص۲۳

[۳] مجمع البیان، جلد ۱۰، صفحه ۴۸۵

اتفاقاً نامش هم حرف علّهٔ است. این واو رابط، زمینه ســاز پیوند دو نیروست. با آنکــه خود نیــرویی خنثی است اما وجودش بشدت ضروری و حیاتی است. اگر در هر فرآیندی نیروی خنثی نباشد، دو نیروی مذکر و مؤنث، پیونــــد نمی‌خورند و خلاق نمی‌گردند. درست مثل این می ماند که پهنــه‌ی آســمان نــداشته باشــی امــا ســتاره و ســیاره داشته‌باشی!! نیروی خنثی را که خود نه مثبت است و نه منفی، زمینه ساز و پیوند دهنده بدان. از کارکرد این سه نیروست که هر آفرینشی به ظهور می‌رسد. خداوند حیّ با این سه نیرو کار می کند. این یعنی او، چون با "روح" زنده اش [که فراتر از مذکر و مؤنث است] به "چیزی" [قابلیت: پذیرنده: مؤنث]، کُن "بگوید"[ارتعاش مذکر: امر: نیروی نافذ: نیروی دهنده]، بیدرنگ "فَیَکُون" می‌شود. یعنی ظهور می‌یابد و پا به عرصه موجودیت می‌نهد. این کیفیت از خلاقیت خاص خداوند و نیز از آنِ قلیلی است که برخوردار از اِذن خداوندند. همچنانکه در حدیثی قدسی نیز به چنین مضمونی اشاره است که، ای بنده‌ام اطاعتم کن تا تو نیز وقتی به چیزی بگویی باش، بشود[1]! در حقیقت باز این خود خداست که اینکار را می‌کند منتها این‌بار از طریق بنده‌اش.

---

[1] الحر العاملی، الجواهر السنیهٔ ـ کلیات حدیث قدسی، ص ۳۶۱.

۶۸۳- رحمت الهی همان اکسیر نجات است.

"كَتَبَ رَبُّكُم عَلَى نَفسِهِ الرَحمَةَ[1]"

(پروردگارتان رحمت را بر خود واجب کرده است)!

دقت کن که خداوند، "رحمت" را بر نفس خویش امری ذاتی نموده و آن را بر خود تثبیت نموده است! غضب و کینه و خشونت و انتقام و امثالهم ذاتی نیستند. در میان این همه اسم و صفت گوناگون، این "رحمت" است که واجب و حتمی است. این بخشندگی و مهربانی است که اصل است. رحمت الهی همان اکسیر نجات است. نجات با "رحمت" محقق می‌شود. حتی علم و اعمالت موجب نجات و رستگاری نمی‌شوند. مقوله نجات با رحمت الهی پیوند ناگسستنی دارد. در ختم الاولیاء (ص ۱۲۵) حکیم تِرمذی روایتی از پیامبر(ص) نقل شده که اصل آن در صحیح بخاری نیز موجود است؛ پیامبر(ص) در آنجا می‌فرمایند؛ "هیچکدام از شما را عملش نجات نمی‌دهد! از ایشان می‌پرسند؛ حتی خود شما ای رسول خدا؟! و ایشان پاسخ می دهند؛ حتی من! مگر آنکه خداوند مرا در رحمت خویش بپوشانَد!"

---

[1] انعام، ۵۴

ای دوست، از میان این همه اسماء و صفات، **بسم الله الرحمن الرحیم** را دریاب. رحمت عام و خاص را کانون توجه خود کن. وجه خود را به خدای رحمن و رحیم بسپار. تسلیم او کن. رو سوی اقیانوس عشق و رحمت نما. به جای دیگری مرو. کس دیگری را بندگی مکن. مپرست. که را می‌پرستی؟! بندگیِ که را می‌کنی؟! آیا خدایت خشن و غضبناک و کینه ورز و بی رحم است؟! پس با همان روبرو می‌شوی! چه هر اسم و صفتی را بپرستی و در ذهنت بپرورانی، با همان روبرو خواهی شد! اگر طالب نجات و آرامشی، به بسم الله الرحمن الرحیم باز گرد. کار را بر خود آسان کن. هم زندگی خودت و هم جهانت را با خدای رحمن گلستان کن. هر کس هر که را پرستید، تو عشق و رحمت را دریاب. تو از حوزه‌ی رحمانیت و رحیمیت خارج مشو. از این قلعه‌ی نجات بخش بیرون مرو. "و سلام و رحمت خداوند بر شما باد".

۶۸۴- به راه‌هایمان هدایت‌شان می‌کنیم!

" وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا[۱] "

(آنان که در ما بکوشند را قطعاً به راه‌هایمان هدایت شان می‌کنیم)!

این آیه‌ی سالکان است و فهم آن دقت سالکانه می‌طلبد. پس دقت کن! نکته اول آنکه "فِینا" به معنای "در ما" است نه "در راه ما". اگرچه در ترجمه‌های ابتدایی وجه اول، با توجیهاتی بلاغی "در راه ما" ترجمه می شود اما به واقع "در راه ما" نیست و چنین برداشتی یک توجیه ادبی و صرفاً برای روانی ترجمه است. "راه" بصورت جمع مکسر در ادامه‌ی آیه آمده است و آن "سُبُلَنا" است. اگر مراد از "فینا" اشاره به "راه" هم که باشد بی شک آن راه باطنی و انفسی است نه آفاقی.

ای دوست، خداوند با تمامی اسماءش "محیط" بر ماست. ما محاط شده در این محیطایم. در آن واقع شده‌ایم. "فینا" اشاره به محاط شدن ما دارد. فلذا خطاب آیه با سالکانی

---

[۱] عنکبوت،۶۹

است که با تمام وجود می‌کوشند تا نسبت به خداوند محیــطی که جامــع اسماء است، معرفت یابند. تمـــام داستان، معرفت یافتن و وصل آگاهانه از درون به خداوندی است که هر چیزی را در احاطــه خود دارد. پس به آنان یعنی سالکان مبارز و تلاشگر، وعده‌ی قطعی هدایت را می‌دهند. این یعنی کوشش آنها بی پاسخ نخواهد ماند و ناامید و بی‌بهره رهایشان نمی‌کنند. هر کس به وصل خویش نائل می‌شود. اما نکته‌ی مهم دیگر، فهم "سُبُلَنا" (راه های ما) است. نمی‌گوید هدایت به "یک راه"! بلکه به "راه هایمان" اشاره دارد. جمع می‌بندد. و این نکته‌ای در خور تأمل است. زیرا اسماء خداوند بسیار است و راه‌های بسوی آن یگانه، به عدد نفوس خلایق است. این یعنی هر کس از طریق فطرت الهی خویش و از طریق اسم ربّی که به آن متصل است به الوهیت خویش واصِل می‌گردد. این آیه شریفه به ظرافت به ما می‌فهمانَد که راه‌های رسیدن به قلّه الوهیت مختلف است. نمی‌توان و نباید دیگران را مجبور به پذیرش فقط یک راه نمود. چنین اجباری الهی نیست. زیرا راه‌های وصل، متنوع‌اند و بر اساس قابلیت های هر فرد معین شده‌اند.

"كُلٌ يَعمَلُ عَلی شاكِلَتِهِ" چه هر كس مطابق با طينت خويش عمل می‌كند. يعنی بر اساس آن جوهره‌ای كه در وجودش نهاده‌اند. و دقيقاً از اين روست كه سير سالكان حق در طول تاريخ، به يک طريق و بسته يک شكل و يک شيوه نبوده و نيست. بلكه همواره طريقت هايشان مختلف و مطابق با حال و هوای بذری است كه در نهادشان قرار دارد. پس يادت باشد كه معرفت به اين "محيط" از مركزيت خودت محقق می‌شود. چه اين شناخت نفس خودت است كه به شناخت ربّ ات منجر می‌گردد.

۶۸۵- آن رؤیایی که نشانت دادیم!

"الرُّؤیا الَّتِی اَرَیناکَ[1]"

(آن رؤیایی که نشانت دادیم)!

این رؤیا خواب دیدن معمولی نیست. عالَمی بنام عالَم "خَیال" وجود دارد که کاملاً واقعی است.

این عالَم حد واسط عالَم معقول(: مجردات بی‌شکل و تصویر) و عالَم محسوس (: جسمانیت زمخت دارای شکل و تصویر) است. به واقع یک برزخ میان این دو عالَم است. آن را عالَم واسط یا ملکوت نیز گویند. اینجا عالَمی است که معقولات و ارواح، شکل می‌یابند و محسوسات و اشیاء، روح. جنس این عالَم آنچنان که ارباب مشاهده گفته‌اند، از ماده‌ی لطیفه است. شکل و رنگ دارد اما همچون دنیای فیزیکی، جسمیت سخت و ثقیل ندارد. منشأ رؤیاهای صادقه همین‌جاست. این عالَم را نباید با توهّم و تخیّل انسانی اشتباه گرفت. توهّم زاده‌ی ذهن است و ما به ازایی در واقعیت ندارد. اما عالَم "خَیال" یا همان ملکوت، واقعی است. یعنی چه ذهن باشد و چه نباشد، آن عالَم وجود دارد. اشیایی که

---

[1] اسراء،۶۰

در این عالَم‌اند، همـــگی ظل و سایه‌ای از آن عالَم لطیف اند. ریشـه و حقیقـت وجـودی‌شـان آنجاسـت. عـالَم خَیـال، یـا همـان ملکـوت، یـا همـان عـالَم میانـه یـا بـرزخ، خـود دارای لایـه‌هـای مختلف اسـت. بخشـی کـه بـه عـالَم محسـوس نزدیـک‌تـر اسـت، همچون بخشی نیست که به عالَم معقول نزدیکتر اسـت. با ایـن وجود از وحدتی مسحورکننده برخوردار است. وقتی خداونـد در قرآن می‌فرماید که ما ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم(ع) نشان دادیم، مراد این عالَم اسـت. در ایـن عـالَم حقایق اشیاء بطـور واضـح قابـل رؤیـت انـد. سـالکی کـه ایـن عـالَم را ببینـد، بـی‌سـوال مـی شـود. گـویی پـرده ای از ایـن فیزیـک زمخـت برداشـته‌شـده، و حقـایق اشـیاء و پدیـده هـا بـر مـلا مـی‌گردنـد. بـی‌شـک مراقبـه اصـیل و مـداوم و رفـع شـرطی شـدگی هـای ذهنـی، ورود بـه چنـین عـالَمی را تسـهیل مـی کنـد زیـرا ذهـن محــدود و محصــور و ظلمــت زده‌ی بشــری قــادر بــه درک و دریافت آن نمی باشد "اِلّا مَن رَحِمَ رَبِّی[1]".

---

[1] یوسف، ۵۳

۶۸۶-قطعا وعده‌ی خدا حق است!

"إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ[1] "

(قطعا وعده‌ی خدا حق است)!

چه تصور کرده‌ای از این آیه؟! آیا تو نیز همچون بسیاری می‌پنداری که وعده‌ی خدا، چیزی است که در آینده محقق می‌شود؟! بعداً می‌آید؟! چیزی از جنس آرمان پرستی و نسیه وار امید دادن است؟! ای دوست، "حق" امر تثبیت شده است. نقد است. هم اکنون هست. بعداً می‌آید یعنی چه؟! آن ترجمه و فهمی غلط است! این جمله اصلاً زمان ندارد. وقتی می‌فرماید، حق است یعنی هم اکنون هست. هم اکنون برقرار است. فقط کافیست تو به آن وارد شوی. از اسارت زمانِ خطی گذشته و آینده، خلاص شوی و به فرازمان بیایی. از کیفیت دنیوی به کیفیت اُخروی وارد شوی. این یعنی، تو با حق باش از هم اکنون و همین جا در بهشتی. از هم اکنون و هم اینجا برخورداری. آخر مگر می‌شود کسی با خدا باشد و از مواهب و انوارش بی‌بهره باشد؟! چنین چیزی ناممکن

---

[1] روم، ۶۰

است. این آیه اشاره به نسیه کاری ندارد. وعده‌های خدا همه نقداند. زیرا او غنی است و نیازی به نسیه کاری ندارد. این ذهن است که اسیر زمان است. خدا اسیر زمان نیست. این ذهنِ زمان پرستِ تاریک اندیش را دور بینداز و فی الحال از مواهب حق برخوردار شو. با خدا نقد کار کن. نقد بده و نقد بگیر. و یادت باشد که معنای "حق" امر تثبیت شده است. هست. هم اکنون هست.

۶۸۷- نترس و غمگین مباش خدا ناجی است.

"لا تَخَف وَ لا تَحزَن اِنّا مُنَجُّوكَ و اَهلَكَ[۱]"

(نترس و غمگین مباش که ما تو و اهل‌ات را نجات می‌دهیم!)

"خوف" آنگاه است که پنداری واقعه‌ای کوبنده در راه است و "حُزن" آنگاه است که کاری از دستت بر نمی آید. پس چون قرار است شهر و دیاری که اهلش ظالم‌اند، به عذاب محتوم الهی دچار شوند، تنها کسانی نجات می‌یابند که سراپا تسلیم حق‌اند و با اهل ظلم و فساد ممزوج نیستند. و این حکایت پایان هر دوره و نسلی است. زیرا "لِکُلِّ اُمَّةٍ اَجَلٌ[۲]" (برای هر امتی اجلی است)! پس تو که پاکی و پاکی را پاس می‌داری، تو که اهل ظلم نیستی، تو که بنده‌ی حقی، "غمگین مباش که تو و اهل ات را نجات می بخشیم"! لکن این اهلی که نجات می‌یابند، لزوماً خانواده به معنای متعارف آن نیست. بلکه "اهل"، آن کسانی اند که بر طریق راستی و درستی‌اند. روح‌های آشنایند. همان پیروان بی خواهش و آرزویی که پیوسته تسلیم محض‌اند و جز اراده‌ی خدای بخشنده و مهربان را طالب نبوده و نیستند.

---

[۱] عنکبوت،۳۳

[۲] اعراف،۳۴

۶۸۸-امید به غیر خدا را از خود بیرون کن!

"لَن تَنفَعَکُم اَرحامُکُم وَ لا اَولادُکُم یَومَ القِیامَةِ یَفصِلُ بَینَکُم[1]"

(هـــرگز بستگان و فرزندانتان روز قیامت ســـــودی به حالتان نخواهند داشت؛ میانتان جدایی می افکند)!

بی‌تعلقی و عدم اتکا بـه غیـر را از همینجا بیـاموز کـه تـو تنهـا در پیشگاه حق حاضر خواهی شد. در آن روز هیچ یار و یاوری جـز خـودت و اعمـال خـودت نخـواهی یافـت. وقتـی بسـتگان و فرزندان که نزدیکترین‌هایند، نفعی به تو نرسانند، مـال و مقـام و دوسـت و آشـنا کـه جـای خـود دارنـد! در آن تنهـایی حتـی دانسـتگی هـا و حرّافـی‌هـا و باورهـای نفسـانی‌ات هـم بـدردت نخواهنـد خـورد. پـس بیـاموز کـه روی پـای خـودت بایسـتی. خودت باشی. امید به ایـن و آن را از ذهنـت بیـرون کـن. زیـرا قضیه "یَأتِینا فَردَاً[2]" است! تو تنها و فـرد، بـا حـق روبـرو خـواهی شد. و فرد، یعنی تو، منهای هیچکس! و آن روز در خـــواهــی

---

[1] ممتحنه، ۳

[2] مریم،۸۰

یافت که اموال و اولادت همگی وسیله‌ی آزمایش تو بوده‌اند، "اِنَّما اَموالُکُم وَ اَولادُکُم فِتنَةٌ[1]"!

از حزب و گروه و دسته و هوادار هم خـــــبری نیست! پس تا می‌توانی، برای خدا وجودت را خالی از غیر کن، گوش کن، عمل کن، و بخشنده و مهربان باش، که تنها همینهاست که برایت کارسازند، "فَاتَّقُوا اللهَ مَا استَطَعتُم وَاسمَعُوا وَ اَطِیعُوا وَ اَنفِقُوا خَیراً لِاَنفُسِکُم[2]"!

---

[1] انفال،۲۸

[2] تغابن، ۱۶

۶۸۹- چشمان مردم را سِحر کردند.

"فَلَمّا اَلقُوا سَحَرُوا اَعیُنَ النّاسِ[1]"

(و آن گاه که "اِلقاء" نمودند، چشمان مردم را سِحر کردند)!

و این یک سِحر جمعی است. همه گیر است. سِحر گاه در مورد یک شخص یا یک مورد خاص است و گاه عام است و مردمی را شامل می‌شود. و این از بدترین و مخرب ترین سِحر هاست. گویی سرزمینی به خوابی تاریک فرو رفته است. چنین سِحری با نگاه مردمان کار دارد. نگاه شان را می‌دزدد. آنها دگر نمی‌توانند واقعیت را ببینند. نوعی نگاه توهّمی به آنها القاء می‌کنند و آنها چشمان واقع بین خود را از دست می‌دهند. و از آن پس چیزی را می‌بینند که ساحران می‌خواهند. سِحرهای جمعی، همواره دستاویز حکومت های فرعون صفت بوده است. و این آیه نیز دقیقاً بازگوکننده‌ی ماجرای سَحَره‌ی فرعون است. کار آنها این است که نگاه مردمان را از درون تغییر دهند. از واقعیت به توهّم و خیال‌پردازی بکشانند. کار سِحر همین است؛ چیزی را که حقیقت ندارد، به تو به شکلی واقعی و باورمندانه جلوه می‌دهد. و این کار با "اِلقا" صورت می‌گیرد. ابزارش اِلقا کردن است. و القا شیوه‌های مختلف دارد؛ مستقیم یا غیر مستقیم، با وسیله یا بی وسیله! کافیست چیزی را با موفقیت به ذهن کسی القا کنی، کار تمام‌است. او بنده و برده‌ی آن القا شده است. از

---

[1] اعراف،۱۱۶

آن پس همان‌طور می‌بیند که شخص القاکننده می‌خواهد، و همان کار می‌کند که شخص القاکننده اراده کرده است. چنین سِحری بردگی می‌آورد. تو دگر خودت نیستی، خودت نمی‌بینی، خودت انجام نمی‌دهی، بلکه همه‌ی اینها از درون به تو القا شده است. تو اسیر توهّمات و ذهنیات القا شده قرار گرفته‌ای. فلذا سَحَره‌ی قدرت براحتی هر جا که بخواهند تو را می‌کشانند و از وجودت در راه اهداف و مطامع خود بیگاری می‌کشند. و تو فکر می‌کنی که همه‌ی اینها با اراده‌ی آزاد خودت انجام می‌شود، حال آنکه اینطور نیست. سِحر اراده‌ی آزاد تو را از درون ربوده و به چیز دیگری تبدیل کرده است.

ای دوست، برای حفاظت از خود و مصون بودن از سِحر، لازم نیست نزد رمال و دعانویس بروی؛ مراقبه‌ی اصیل بهترین و کارآمدترین راه مقابله است. هر صبح و شام ذهنت را خالی کن. زیرا سِحر از زیر مجموعه‌های ذهن است. سِحر ذاتاً اصالت ندارد. این ذهن است که به آن پر و بال می‌دهد و از جنس وجودش می‌انگارد. در ذهن خالیِ شناور در سبحان، هر سِحری بی اثر است. در این کیفیت، بی ذهنی، بی سِحری است. مافوق هر سِحر است. دریاب نکته را!

۶۹۰-دیدار بنی آدم با خدا!

"وَ اِذ اَخَذَ رَبُّکَ مِن بَنِی آدَمَ مِن ظُهُورِهِم ذُرِّیَتَهُم وَ اَشهَدَهُم عَلی اَنفُسِهِم اَلَستُ بِرَبِّکُم قالُوا بَلی[1]"

(و بیاد آر آنگاه که پروردگارت از پشت بنی آدم ذُرّیه‌شان را برگرفت و آنها را بر خودشان گواه گرفت؛ آیا من ربّ شما نیستم؟! گفتند؛ آری)!

- مضمون این آیه به روشنی می فرماید که بنی آدم در موقعیتی خاص ربّ‌شان را بالمعاینه یعنی رو در رو دیده و شناخته و بر پروردگاری اش اعتراف نموده اند[2]. به چنین دیداری در روایات عدیده تاکید شده است. شاید برخی بپرسند، پس چرا ما آن را به یاد نمی آوریم! پاسخ این سوال در خود آیه نهفته است. آن ملاقات با کالبد ذرّی بوده است. کالبد ذرّی کالبد اولیه و انرژیایی توست. از قبل بوده و هم اکنون نیز موجود است. آن نیز چون بذری زنده رشد خاص خود را دارد. مادی است اما از ماده ای لطیفه. مجموعه‌ای از ذرات نورانی و زنده و هوشمند و به هم پیوسته. از منظری، آن بذر وجود تو و نفس زنده‌ی توست. کاملاً واقعی

---

[1] اعراف، ۱۷۲

[2] مانندحدیث امام صادق(ع)، التوحید: ص ۱۱۷ ح ۲۰، دانشنامه قرآن و حدیث، ج ۵، ص ۲۰۸

است. واقعی تر از این جسم مادی زمختِ تاریک. کالبد ذرّی، زنده است، هوشمند است، می بیند و می شنود و پاسخ می دهد. لطیف و ماندگار و قابل شکوفایی است. در دعای عرفه امام حسین(ع) به چنین موجودیتی به وضوح اشاره رفته است، آنجا که می فرماید: "بار خدایا!... به پروردگاری تو گواهی می دهم. اعتراف می کنم که تو پروردگار منی و بازگشت من بسوی توست. تو با نعمت خود، وجود مرا آغاز کردی، پیش از اینکه من چیزی در خور یاد باشم. مرا از خاک آفریدی، سپس در پشت ها جایم دادی و از حوادث زمانه و دگرگونی های روزگار، ایمنم ساختی، و من در روزگاران گذشته و قرن ها و نسل های پیشین، همواره از پشتی به رَحِمی کوچ کردم"! دقت کن!

مراد از کالبد ذرّی، نطفه نیست. نطفه چیز دیگریست. نطفه به مثابه‌ی فُلک(:کِشتی) برای کالبد ذرّی است. در اینجا به موجودیتی زنده و انرژیایی و هوشمند اشاره رفته که از دیرباز بوده و قرار است در موعدی خاص و مقرر بارز و ظاهر شود. کالبد ذرّی نه بزرگ است نه کوچک. زیرا با مقیاس‌های دنیوی اندازه‌گیری نمی‌شود. آن ماده‌ای انرژیایی و دارای آگاهی است. ویژگی‌های خود و قبض و بسط خاص خود را دارد. (شاید برخی تعبیر لایب نیتس(۱۶۴۶ م) از بیان ذراتی

بنام "موناد" را با عالَم ذر همسان بپندارند، هرچند دلایل و شواهد متقنی بر چنین انطباقی قابل اذعان نیست، لکن مطالعه مبحث "موناد" ممکن است تا حدودی فهم این قضیه را برای محققان و پژوهشگران آسان‌تر کند). اکنون کالبدهای جسمی و عاطفی و ذهنیِ تو، آن کالبد لطیف انرژیایی را چون بذری پوشانده اند. به خفا رانده اند. امید روزی که آن بذر حقیقی، در کشاکش دهر، رشد غایی خود را یافته، بارز و شکوفا گشته، و سروَری و ریاست کالبدهای دیگر را عهده دار گردد. که چون این شود، بی شک آن واقعه‌ی دیدار که آیه بدان اشاره نموده، به یاد خواهد آمد. زیرا همه آگاهی ها در آن بذر وجودی مستتر است.

۶۹۱- در آیات خدا مجادله نکنند!

"ما یُجادِلُ فِی آیاتِ اللهِ اِلّاَ الَّذِینَ کَفَرُوا[1]"

(در آیات خدا مجادله نکنند جز کسانی

که اهل انکار حقیقت‌اند)!

- زیرا مجادله کردن با انکار توأم است. ریشه در انکار دارد. هیچ عقل سلیمی چیزی را که نمی‌داند و از حقیقت آن بی خبر است، انکار نمی کند. یک سالک آیات خدا را تدبر می‌کند، تحقیق و پژوهش می‌کند، نه انکار. انکار کردن، آن هم بدون آگاهی از حقیقت امر، خبط و نامعقول است. بحث و پژوهش یک چیز است، جدل و انکار چیز دیگریست. فرق این دو را باید به نیکی دریافت. انکار چیزی تنها زمانی صحیح و قابل اتکاست که ریشه در خِرَد و شهودی یقینی داشته باشد. انکار چیز نفهمیده و ندانسته، یک حماقت است. ارزش نیست. محرومیت است. بدان که انکار هر حقیقتی ابتدا گریبان خودِ انکارکننده را می گیرد. خودِ او را از آن حقیقت محروم می‌کند. کسی که "حق" و آیات حق را انکار کند، به واقع خود را محروم کرده است. به خویشتن خویش و به روح حقیقت جُوی خود

---

[1] غافر،۴

ضرر زده است. ای دوست، آیات قرآن تأویل دارد، ظَهر و بَطن دارد، مطلق و مقید دارد، عام و خاص دارد، ناسخ و منسوخ دارد،... آیا کسی که ابتدا به ساکن شروع به انکار می کند، آگاه به همه‌ی اینها هست؟! اصلاً می داند که حقیقت این آیه چیست و راجع به چه عالَمی و چه وضعیتی سخن می گوید؟! اگر نمی داند، لااقل توقف کند. انکار نکند. این سالم تر است. "نمی دانم" و "لا اَدری" را برای همین گذاشته اند! ای دوست، انکار جاهلانه همانقدر مخرّب است که تایید کور کورانه. پس هر برداشتی از آیات را هم تایید نکن. به آیات ایمان داشته باش اما بنده برداشت های هر حرّافی مشو، مگر آنکه خودت آن مفهوم را با روح و قلب و جانت دریافته باشی. و بدان که امروزه سوء استفاده کنندگان از آیات قرآن، کم نیستند و بسیارند. هر کس هر آیه ای را که بتواند به نفع خود و گروه و حزبش تأویل و تفسیر می‌کند؛"کُلُّ حِزبٍ بِما لَدَیهِم فَرِحُونَ"! و یادت باشد که تایید کور کورانه و غلط و ناصواب، خودش نوعی انکار حقیقت است.

۶۹۲- حَفِیَ!

"یَسأَلُونَكَ كَأَنَّكَ حَفِيٌّ[1]"

(از تو [از زمان وقوع قیامت] می پرسند،
گویی تو حَفِیّ هستی!)

حَفِیّ از اسماء اسراری و برخوردار از معانی لطیف بسیار است. حافِی اسم فاعل حَفِیَ به معنای پابرهنه است. کسی است که نعلین تعلقات دنیوی و اُخروی را از خود کَنده و دور کرده است. تو گویی یادآور این آیه است "فَاخلَع نَعلَیکَ اِنَّکَ بِالوادِ المُقَدَّسِ طُوی" (پای پوش خود را در آر که تو در وادی مقدس طُوی هستی)! حَفِیّ، تنها مشتاق یکی است و کاملاً پاک و خالی از غیر است. و چون پاک و خالی و بی‌تعلق است، آگاه از اسرار است. وجودی یکپارچه حقیقت بین دارد. پس می داند آنچه را که اغیار نمی دانند. و می بیند آنچه را که دیگران از دیدنش محروم اند. زیرا هیچ حجاب تعلقی او را فرو نگرفته است. وابسته و دلبسته ی چیزهایی نیست که کور و کرش کرده باشند. حَفِیّ تمام وجودش "مشاهده" است. یک حضور زنده است. او تمام هستی را یکجا از فرا زمان می بیند.

---

[1] اعراف، ۱۸۴

گویی همواره از افق قیامت می‌نگرد. پس از قیامت نیز بخوبی آگاه است. در معنای حَفِیّ، سراپا "اشتیاق" نهفته است. او به تمثیل پابرهنه عاشقی، مشتاقِ ذات حق تعالی‌است. رهاست. رهایی و مشاهده و اشتیاق به حقیقت محض، از او دانایی اسراری ساخته است. و دقیقاً از این روست که حَفِیّ نزد عام و خاص، از کم شناخته شده‌ترین و اسراری ترین اسماء الهی است.

۶۹۳-باشد که تعقل کنید!

"لَعَلَّكُم تَعقِلُونَ[1]"

(باشد که تعقل کنید)!

عقلی است بزرگ که همه چیز را در بر گرفته است. محیط بر همه چیز است. همه پدیده‌ها به قدر موجودیتی که دارند در پیوند با آن‌اند. این عقل، همچون یک شبکه‌ی انرژیایی سترگ همه را در عِقال انرژیایی خود گرفته است. به خود بسته است. فرقی نمی کند که چوب و سنگ است یا حیوان و انسان، زمین است یا آسمان. منتها هر پدیده‌ای به قدر ظرفیت و استعدادش از آن برخوردار است. در این میان انسان انعطاف شگفتی دارد. هم می تواند مثل یک احمق زندگی کند و کمترین برخورداری را داشته باشد، و هم می‌تواند چنان شود که تجلّی آن گردد. این بدان معنی است که اگر هر انسانی با عشق و تسلیم ظرفیت وجودی خود را گسترش دهد، بهره‌مندی‌اش هم فزونتر می‌شود. یعنی عِقال‌هایش یکی یکی گشوده می‌گردد و برخورداریش از آزادی بیشتر و بیشتر می شود. تا آنجا که دگر عِقال و بندی در

---

[1] بقره،۲۴۲

کار نخواهد بود زیرا او خود عقل بالفعل گشته است. از درون آگاهانه به مرکزیت هستی وصل شده است. عقول جزئی با همه‌ی تفاوت‌هایی که دارند، همه‌شان زیر مجموعه‌های این عقل بزرگ اند. او همه‌شان را با نسبت‌های مختلف در پیوند با خود قرار داده است. این عقل بزرگ که برخی صادر اولش می‌خوانند، و برخی روح اعظمش می دانند، برای هر چیزی قدر و اندازه تعیین نموده و مسیری باز گذاشته که رشد و شکوفایی اش در همان است. فلذا از این منظر؛ وصل یعنی عقل بالفعل شدن. در عقل بالفعل، جدایی و دوگانگی زایل شده است.

۶۹۴- آرمان های سراب گونه!

" أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً
حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا [1] "

(اعمال‌شان همچون سرابی است در صحرا، که تشنه آن را آب می پندارد و چون بدان رسد، چیزیش نمی یابد)!

چه بد و تلخ است رنج بردن در امر باطل و بیخود! اینکه خودت را در اختیار مشتی آمال و آرمانهای توهّمی قرار دهی، و دست آخر نیز جز باختن زندگی ات نصیب دیگری نداشته باشی.

ای دوست، این آیه شریفه بیانگر سرنوشت تلخ همه‌ی کسانی است که بنده و برده ی آرزوها و برداشت های تاریک ذهنی خود گشته و در آخر نیز هیچ دستاوردی نداشته اند. اینان کسانی‌اند که نقد زندگی را رها کرده و بدنبال آرمان‌های سراب گونه‌شان هر هزینه‌ای را متحمل می‌شوند. تو گویی در خواب راه می‌روند. حتی اگر کسی

---

[1] نور،۳۹

صدایشـان کنـد و انذارشـان دهـد، او را ندیـده و نشـنیده می‌انگارنـد. بـدان کـه تلقین آرزو هـای وَهمـی و آرمـان‌سازی های جذاب و غیر واقعی، کار نفس شیطانی است.

این شیطان نفس است که مدام تصاویر و دورنماهای جذاب مـی‌سـازد، و پیوسـته فریـب خوردگـانش را بـه بیابـان هلاکـت مـی‌کشاند. تو در ایـن بیابـان، هیچ آبـی نخواهی یافت و هیچ نعمتـی را در آغـوش نخـواهی گرفـت، جـز خـدایی کـه در آن آخرین لحظات بی بازگشت، کارش حسابرسی دقیق و سریع و عادلانه است! ای دوست، انرژی نـاب خـداداده ات را هـدر مـده و بـرای رسـیدن بـه سـراب، عمـل نکـن! تـلاش هـا و اعمالـت را بـی نتیجـه مکـن. و سـفره‌ات را از سـراب پرسـتان جدا کن. واقعی باش. در حال باش. و بدان که افکار تـوهّمی، زندگی توهّمی می‌آورد. آن به واقعیت ختم نمی شود. با اوهام و آرزوهای دور و دراز هرگز نمی توان به زندگی واقعی دسـت یافت.

امام علی (ع): "هر که در آرزوی سیراب شدن از سـراب بـه سر بَرَد، به آرزویش نمی رسد و از تشنگی خواهد مرد"[1]!

---

[1] غُرَرُ الحِکَم، ج ۵، ص ۴۳۷

۶۹۵- من از مشرکان نیستم!

"وَ مَا اَنَا مِنَ المُشرِکِینَ[1]"

(و من از مشرکان نیستم)!

من فقط می‌توانم سرسپرده‌ی خودِ متعالی خودم باشم. سرسپرده‌ی خدای خودم. نمی توانم جز این باشم. هر چیزی جز این برایم شرک و دوگانگی است، و من از مشرکان نیستم ؛"وَ مَا اَنَا مِنَ المُشرِکِینَ". دوگانه پرست و چندگانه پرست نیستم. بیگانه‌پرست نیستم. من خدایان دیگر را دیرزمانی است که رها کرده‌ام. آنها را به دوستداران شان وانهاده‌ام. و دقیقاً از این روست که خدایم نزدیکترین است. حتی نزدیکتر از رگ گردن. خدای دور و بیگانه به درد من نمی‌خورد. حرفم را نمی‌شنود و اجابتم نمی‌کند. من تنها خدای "قریب" ام را پاس می‌دارم. همان که ندای "اِنِّی قَریب" اش همواره از عمق وجودم طنین انداز است. نه، "من از مشرکان نیستم".

---

[1] انعام، ۷۹

نمـی‌تـوانم خـدای دیگـری بپرسـتم. مـن بـه خـدایم خیانـت نمـی‌کـنم. زیـرا او خـائنین را دوسـت نـدارد "اِنَّ اللّٰهَ لا یُحِـبُّ الخـائِنِینَ[1]". مـن آن مرغـی نیسـتم کـه آب و دان‌اش را جـایی می‌خورد و تخم‌اش را برای دیگری می‌گذارد. این بی معرفتـی است. من تنهـا خـدمتگزار خـدای خـودم هسـتم و از مشـرکان نیسـتم. همـه چیـزم فقـط و فقـط تقـدیم خـدای بـزرگم اسـت. خدایی که یگانه پروردگار آسمانها و زمین است.

---

[1] انفال، ۵۹

۶۹۶- کفر بعد از ایمان!

"لا تَعتَذِرُوا قَد کَفَرتُم بَعدَ اِیمانِکُم[1]"

(عذرخواهی نکنید که شما بعد از ایمان‌تان، کفر ورزیدید)!

کفر بعد از ایمان، بعد از آنکه حقیقت را دیدی و شناختی، بدترین و زشت ترین خیانت به خود است. از آن حذر کن که این کفر و انکاری مهلک است. چه بسا حتی اگر بخواهی دوباره به حوزه‌ی ایمان بازگردی، پذیرفته نشوی. بدان بسیاری اینگونه به گذشته تاریک شان بر می‌گردند و اعمالشان را باطل می‌کنند و در مرداب ضلالت فروتر می‌روند. اینان وضع شان به مراتب از کسانی که راه حقیقت را نشناخته و ایمان به آن نداشته اند، بدتر است.

ای دوست، آنگاه که قلباً تعلیم یکی را پذیرفتی و چشم دلت به راه حقیقت روشن شد، با همان یکی باش. از این شاخه به آن شاخه مپر و هرگز انکارش مکن. چه بسا عذر انکار پذیرفته نگردد و در صحـــرای بی کسی تنها بمانی؛ "قُل لا تَعتَذِرُوا لَن

---

[1] توبه،۶۶

نُـؤمِنَ لَکُـم[1]" (بگـو، عذرتراشـی نکنیـد کـه هرگـز شـما را بـاور نمی‌کنیم)! بدان که هر قومی را هادی‌ای است، "لِکُلِ قَومٍ هادٍ[2]". هادی هر کس نزدیک‌ترین فرد به روح اوست. از خود اوست. کسی است که با او احساس وحدت و پیوندی عمیـق دارد. همـان اسـت کـه تعلیمش بـه دل مـی‌نشـیند و همـواره راهگشاسـت. همـان کـه آورنـده‌ی عشـق و رحمـت و صلح کل است. هموست که همواره به خدا می‌خواند و نه به خود.

---

[1] توبه، ۹۴

[2] رعد، ۷

۶۹۷- و خداست که قضاوت به حق می کند!

"وَاللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ[1]"

(و خداست که قضاوت به حق می کند)!

ای دوست، اگر این آیه را نیک دریابی دست از قضاوت‌های ناقص و نفسانی هر روزه خواهی شست. زیرا در خواهی یافت که لازمه‌ی هر قضاوت به حقی، آگاهی همه جانبه است. باید ظاهر و باطن هر قضیه را به تمامی دانست. باید علیم و سمیع و بصیر بود. و اینها همه از اوصاف خداست و از اوصاف نفس بشری ما نیست. تمامی قضاوت های ما، ذهنی است، احساسی است، ظاهری است، ناقص و ابتر است. قضاوت‌های ما تیر در تاریکی انداختن است. به واقع قضاوت نیست، حماقت و جهالت است. ما برداشت های تاریک خودمان را برون فکنی می‌کنیم. ما ناآگاهیم و با این وجود، ذهن‌های تاریک اندیش و افسارگسیخته‌مان، عاشق قضاوت در باره‌ی این و آن است. مدام حکم صادر می‌کند و مدام از

---

[1] غافر،۲۰

قضاوت هایش نشخوار می‌کند. حال آن که در این هستی هیچ قضیه‌ای نیست مگر آن که ظواهر و بواطــن بسیار دارد. پشت پرده‌های بسیار دارد. ای دوست، بـــدان کــه "مِن دُونِ الله"، هیچگونه قضاوت تمام و به حقی ندانند و ندارند؛ "وَالَّذِینَ یَدعُونَ مِن دُونهِ لا یَقضُونَ بِشَیءٍ"! قضاوت درست و به حق، تنها با القا خودِ حق تعالی ممکن است. حق است که قضاوت حق می‌کند. باطل را یارای قضاوت حق نیست. چه همواره از کوزه همان برون تراود که در اوست. پس دست از قضاوت ها و حکم کردن های ذهنی‌ات بردار. انقدر قطعی در باره‌ی هر چیز سخن مگو. حتی اگر مجبور به گفتن شدی، فقط نظر بده و قضاوت نکن. و اگر مجبور نشدی حتی نظر هم نده! زندگی خودت را در کلاف قضاوت‌ها و نظراتت مپیچان و برای خودت کارما و عاقبت سخت و طاقت فرسا مساز. بدان که برخی قضاوت ها غیر قابل جبران‌اند. خونبار و نابودکننــده‌انــد. از بــین برنــده‌ی جــان و مــال و آبــروی مردمان‌اند. وقتی حکمی را به قطع و یقین نمی‌دانی و با مصداقش آشنا نیستی، مگو. وقتی از حقیقت و تأویل آیه‌ای بی خبری، از آن داد سخن مده، و خود و دیگران را به دردسر مینداز.

۶۹۸-آیین ابراهیم.

"وَمَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ[1]"

(جز افراد سفیه و نادان، چه کسی از آیین ابراهیم رویگردان می‌شود؟!)

مگر ابراهیم (ع) چه ویژگیهایی دارد که قرآن کریم ـهم در این آیه و هم در آیات عدیده دیگرـ انقدر برای او ارزش قائل است. در آیه ای حتی به پیامبر اسلام(ص) امر می‌کند، "وَاتَّبِع مِلَّةَ اِبراهِیمَ[2]" (از آیین ابراهیم تبعیت کن)! ای دوست، پس حق است خلاصه‌وار برخی از ویژگی های بارز ابراهیم (ع) بیان گردد. و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل:

ـ او اهل فتوّت است. اهل جوانمردی است. قرآن اولین صفت‌اش را به لفظ "فَتی" بیان می کند.

---

[1] بقره،۱۳۰

[2] نحل،۱۲۳

ـ او اهل تحقیق و پژوهش است. اهل "مشاهده" است. حرف بی ریشه و اساس هر کسی را باور نمی‌کند اگرچه درخششی چون خورشید و ماه و ستاره داشته باشند!
ـ او اهل توحید است. اهل یگانگی است. یگانه بین، یگانه اندیش و یگانه پرست است. با یگانه کار می‌کند و مقهور هیچ تکثری نمی‌شود. چنان حنیف و یگانه پرست است که حتی اگر او را به میان آتش پرتاب کنند تنها نگاهش به همان یگانه است و حاجتش را حتی به جبرئیل نمی‌گوید.

ـ او یک دوست خوب و وفادار است. دوستی‌اش ذاتی است. بر پایه منفعت طلبی نیست. زیرا او "خلیل" است. فطرتش پیچیده در عشق و محبت است. او و محبوبش جدا ناشدنی‌اند.

ـ او اهل خشونت نیست. به خشونت ها دامن نمی‌زند. او اهل مدارا و نرمی است. اهل بخشش است. او حتی با فرشتگان نازل شده برای عذاب قومی، محاجه می‌کند. او را اگر منع نکنند حتی حاضر است برای پدر یا عموی مشرکش هم از ربّ‌اش استغفار کند.

ـ او بشـدت مهمـان نـواز اسـت. تـک‌خـوری اصـلاً در مـرامش نیست و به کامش نمی‌نشیند. گرسنه را دعوت مـی‌کنـد حتـی اگر آن گرسنه، مخالف عقیده‌اش باشد.

ـ او اهل تسلیم است. طریقت‌اش تسلیم است. تسلیم را بـا او می‌توان فهمید.

ـ او اهل خانواده است. زن را محترم می‌شـمارد. بـه همسـرش احترام مـی‌گـذارد و بـرای نظـرش ارزش قائـل اسـت. همسـر او حتی در جلسه خصوصی ابراهیم بـا فرشـتگان خـدا، حضـور دارد. همسرش ایستاده و حتی می‌خندد "وَامرَأَتُهُ قائِمَةٌ فَضَحِکَت"! و این یعنی ابراهیم از آنهایی نیست که قائلند زن بی عقل و نـافهم است و باید در پستو در خفا باشد!...

[و نکـات ارزشـمند دیگـر کـه از لابـلای آیـات و روایـات قابـل استخراج است]

۶۹۹- در هر گذرگاهی به کمین دشمنانتان بنشینید!

"وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ[1] "

(در هر گذرگاهی به کمینشان بنشینید)!

ای دوست، بدترین دشمنان تو، نیروهای مخرب نفسانی خودت هستند. همچنانکه پیامبر (ص) فرمود، "أَعدی عَدُوِّکَ نَفسُکَ الَّتی بَینَ جَنبَیکَ[2]"! پس نیروهای کفر و شرک و نفاق درونت را بشناس و بر سر گذرگاه‌هایشان سالکانه کمین کن. مگذار قِسِر در روند. نیروی‌شان را بگیر و از سروَری بیندازشان. گذرگاه شهوت، همانجایی است که زینت‌های دنیا جلوه‌گری می‌کنند. پس حواست باشد! گذرگاه خشونت همانجایی است که غرور و تعصب شعله ور می‌شود. پس حواست باشد! گذرگاه قدرت طلبی و سلطه‌گری، همانجایی است که وسوسه‌ی ریاست و مقام پرستی سراغت می‌آید. حواست باشد! گذرگاه ثروت اندوزی و انباشتن، آنجایی است که طرح خیانت در امانت شکل می‌گیرد. پس حواست باشد!

---

[1] توبه، ۵

[2] تنبیه الخواطر: ۱/۲۵۹.

گذرگاه شرک همانجایی است که توهّم تکیه به دیگران و توسل به غیر حق سراغت می‌آید...

ای دوست، نیروهای نفس شیطانی گذرگاه‌های متعدد و متنوع دارند. هر گذرگاهی متناسب با همان نعت و صفت نفسانی است. پس نیروهای منفی و مخرب نفس‌ات را بشناس تا گذرگاه‌هایشان را بشناسی. تا خلع سلاح‌شان کنی. تا نیروی‌شان را بگیری و از کیفیت مخرب و منفی، به مثبت و مفید تبدیل‌شان نمایی. تو اینگونه است که خودیت پاک خود را از زیر سلطه نیروهای نفس تاریک بدر می آوری و به خدای غفورٌ رحیم واصِل می‌گردی.

۷۰۰- فقط بشنوید!

"اِسمَعُوا"[1]

بشنوید!

دقت کن که این بحثی ظریف است! در سلوک کیفیتی است تحت عنوان فن سماع حقیقی. در این کیفیت تو یاد می‌گیری که فقط بشنوی. فقط "شنیدن". نه فکر کردن، و نه تحلیل کردن، و نه بدنبال فهم چیزی بودن. بلکه فقط "شنیدن". در فقط شنیدن، تو کاملاً ساکت و پذیرایی. نه به دنبال اثبات چیزی هستی و نه انکار چیزی. در این کیفیت زبان و ذهن و احساسات تو تماماً آرام و ساکت‌اند. هیچ قضاوت و پیش ذهنی‌ای در پس مغزت وجود ندارد. کاملاً ساکت و آرام و پذیرا. چنین کیفیتی حالت اصلی "سمع" است. تو در این کیفیت، فقط ارتعاشات را دریافت می‌کنی. بی دخل و تصرف. ورود به چنین کیفیتی به واقع دریافت انرژی لطیف و کارآمدی است که در وجودت کیمیاگری می‌کند، تحـولات و تطـوّرات عظیمه روحی به وجود می‌آورد، و آگاهی‌ات را از لایه‌ای به لایه‌ی برتر وجود می‌کشاند .برای فهم عملی این نکـته و نیز

---

[1] تغابن،۱۶

برای تمرین؛ گاه آن زمان که به طبیعت بکر و خلوت می‌روی، در سکوت فقط بشنو.

مستقیماً با ارتعاشات طبیعت روبرو شو. چه صدای باد باشد چه شُر شُر آب، چه صدای پرنده ای در دوردست،... تو فقط باز باش و بشنو. در باره‌ی صداها هیچ قضاوتی نداشته باش. روی صداها نامگذاری نکن .مگو که این صدای این است و آن صدای آن. ارتعاش طبیعت و هر آنچه در آن است را فقط دریافت کن. صرفاً یک دریافت کننده‌باش. چنین حالتی را "شنیدن"گویند. شنیدنی که ذهن و سوابق ذهنی هیچ دخالتی در آن ندارند. تر و تازه و در حال است.

ای دوست، مراد از "شنیدن" یک دریافت تمام است. رابطه‌ای مستقیم با هستی است. در این کیفیت تو ارتعاشات اصیل هستی را در زمان حال و بی کم و کاست و بدون دخل و تصرف دریافت می‌کنی. ارتعاشی که زنده و هوشمند است .چنین دریافتی، دریافت انرژی است. نیرویی هوشمند که خود دست‌اندر کار استحاله در وجودت می‌شود. و این اعجاز شنیدن است.

تو وقتی به کلام الهی گوش می‌دهی اگر در کیفیت سکوت و خاموشی باشی، خود را در معرض برکات عدیده و اسراری قرار داده ای. تنها شرط آن این است که فقط در حالت "شنیدن" باشی .ساکت و پذیرا، نه در فکر لغت و معنا و صرف و نحو و غیره. و نه در اندیشه‌ی قبول یا انکار چیزی. تو فقط ارتعاش کلام را دریافت می‌کنی. همین. در شنیدن متعالی کار تو همین است. فکر کردن در باره ی معنا و غرق شدن در مفاهیم و تفاسیر، همه و همه مربوط به مرحله‌ای دیگر است. در اینجا سخن فقط از دریافت ارتعاش کلام الهی است، نه چیز دیگر. چنین دریافت سالمی، کیمیاگری می‌کند .زایل کننده تاریکی و بیماری های درون و احیا کننده روح بیداری و سلامت است.

دلیل آن اینست که روح، از ارتعاشات فطری، از ارتعاشات هماهنگ با هستی، به وجد می آید. بیدار و هشیار می‌شود. روح به این ارتعاشات، پاسخ مثبت داده و فعال می‌شود.

به قول قُس بن ساعده، "اِسمَعُوا وَاعُوا" (بشنوید و بیدار شوید)[1]!

ای دوست، در نگاه کردن و "مشاهده" نیز همین روش حاکم است. نگاه در سکوت. بی هیچ پیش ذهنی و پیش داوری. آن نیز ارتعاش لطیف و سازنده‌ی خود را دارد. بدان که "شنیدن" و "دیدن" یک نعمت بزرگ و اسراری است. غیر از آن چیزی است که پنداشته‌ای و به آن عادت کرده‌ای. پس تعجبی ندارد که سالکان گاه سالیانی دراز بر روی خود کار می‌کنند تا "شنیدن" و "دیدن" خالص را بیاموزند.

---

[1] السیوطی، المزهر فی علوم اللغة وأنواعها، ج۱،ص۳۹۶

۷۰۱- شفیع و شفاعت کننده!

"فَمالَنا مِن شافِعِینَ[1]"

(پس شفاعت کننده‌ای برای ما نیست!)

"شَفع" به معنای جفت است. بر خلاف "وَتر" که فرد است. شفیع و شفاعت کننده، آن را گویند که در طلب مساعدت و یاری رساندن به کسی است. اما این کس هر کسی نیست.زیرا در معنای شفاعت، مفهوم جفت بودن و هم‌خوانی و هماهنگی مستتر است .واضح‌تر آنکه مابین شفاعت کننده و شفاعت شونده، سنخیتی وجود دارد. این یعنی؛ کسی که سراسر زندگی و گفتار و کردار و اندیشه‌اش، مملو از خشونت است، کسی که وجودش سرشار از بی رحمی است، شفیع‌اش خدای بخشنده و مهربان نیست .زیرا عملکرد او هیچ سنخیتی با خدای بخشنده و مهربان ندارد. زیرا قاعده "اِن لا تَرحَم، لا تُرحَم[2]"(اگر رحم نکنی، رحم کرده نمی‌شوی) در کار است. شفاعت در قرآن به مفهوم، تنبلی و امید واهی و مفت خوری یست. شفاعت کسی می‌شود که

---

[1] شعراء،۱۰۱

[2] کنز العمّال : ۵۹۷۲

خــود هـم‌جنس و هم‌سنخ شفاعت‌کننده‌اش باشد. زیـرا آنهـا با هم یک زوج روحانی را تشکیل می دهند.

معنـای شـفاعت همـین اسـت. شَفَعَ العَـددَ: یعنـی، او را زوج قرار داد. "کانَ واحِداً فَشَفَعتُهُ بِآخَرَ"[1]: یعنی، تـک بـود و مـن آن را بـه مثـل خـودش ضـمیمه کـردم، بـه مثـل خـودش قـرینش ساختم"! دریاب نکتـه را !تـو اگـر بخـواهی خـدای خیرالـراحمین شـفیع‌ات باشـد، بایـد لااقـل بـویی از رائحـه‌ی رحمـت از تـو متصاعد باشد. باید در زندگی‌ات مزه‌ی رحمت را به دیگران چشـانده باشـی. بایـد بارقه‌ای از صـفت رحمـت در وجـود تـو متجلـی باشـد، و آنگـاه امیـد بـه شـفاعت خیرالـراحمین داشـته باشــی. انســانی کــه سرتاســر زنــدگی اش خودخــواهی و خودپرسـتی و سـلطه گـری و تـرویج خشـونت و اشـاعه شـرّ و آسیب و آزار رساندن به دیگران بوده است، آخر چه سـنخیتی بـا خـدای بخشـنده و مهربـان دارد کـه بخواهـد بـا اسـمی از اسماءش شفـاعت شود!؟ ای دوست، اگر بـــدنبال شفیع

---

[1] مناهج، ج ۱، ص ۲۲۵ ؛ ج ۳، ص ۱۰

هستی، باید از همینجا دست به کار شوی. باید از همینجا هم سنخ بودن خودت را به اثبات رسانی.

باید بتوانی ببخشی. باید بتوانی گرفتاران را مساعدت کنی و آنها را از بند بِرَهانی.

اگـــر در آن روز عظیم، شفیع می خواهی، باید خودت به قدر وُسعات، در زندگی‌ات نقش شفیع داشته باشی. و یادت باشـــد، این همجنس است که با همجنس پرواز می کند! خوبی با خوبی! مهر با مهر! شفاعت با شفاعت!

۷۰۲-عوالم

رَبّ العالَمِینَ[1]

(پروردگار جهان ها)!

عالَمِین“ را غالباً با توجیهی لغوی به ”جهانیان“ ترجمه می‌کنند. یعنی همه مخلوقات و پدیده ها. اما این عالمین را با توجیه مفهومی دیگری می توان به ‘‘جهان ها“ نیز ترجمه نمود. عالَمِین جمع مذکر سالم ”عالَم“ است. از این منظر این کلمه به جهان‌های متعدد اشاره دارد. ابن عباس صحابی پیامبر اسلام(ص) در روایتی، به تعدّد جهان ها اشاره می‌کند[2] و حتی قائل است چه بسا در هر کدام از این جهان ها ابن عباسی چون خودش وجود دارد. بیان چنین مطلبی شبیه چیزی است که امروزه فیزیکدانان جدید تحت عنوان جهان های موازی از آن سخن می‌گویند. در کتب حدیث و در روایات بسیاری به انحاء مختلف به جهان های دیگر اشاره رفته است؛ از جمله در حدیثی که قاضی سعید قمّی در شرح کتاب توحید صدوق ج ۳ ص ۱۱۸۷ آورده که امام صادق(ع) فرمودند:

---

[1] حمد،۱

[2] بحارالأنوار ،ج۵۴ ،ص۳۴۸

"آیا تو می‌پنداری که خداوند همین یک جهان را خلق کرده و غیر از شما بشری خلق نکرده است؟! آری قسم به خدا، که او هزاران هزار عالَم و هزاران هزار آدم آفریده که شما در میان آنها جزو آخرین هایشان هستید!" و یا این روایت از امام (ع) که در البرهان ج ۱ ص ۴۸ وارد آمده است: "خداوند عَزَّ و جَلَّ را هزار عالَم است که هر یک از این عوالم بیش از هفت آسمان و هفت زمین دارد، و در عین حال هیچ یک از اهل این عوالم، عالَمی غیر از عالَم خود را نمی شناسد!" بیان اینچنین نکاتی تنها در منابع اسلامی دیده نمی شود، بلکه در کتب بسیاری از ادیان و مذاهب و مکاتب باطنی؛ از جمله کتب باستانی هندیان یعنی "وِدا" ها، کتب باستانی چینیان به ویژه مکتب تائو، و نیز در بسیاری از فرهنگهای اساطیری سرزمین های دور و نزدیک همچون شمن ها و سرخپوستان و غیره بدان اشاره رفته است. فلذا قضیه وجود جهان ها، چیز تازه ای نیست که صرفاً با فیزیکدانان جدید، تحت عنوان جهان های موازی مطرح و عرضه شده باشد. بسیاری از الهیون و حکمای قدیم، به انحاء مختلف از آن سخن گفته و حتی برخی‌شان در نوشته‌ها و معراج‌نامه‌هایشان، به شهود برخی از این عوالم اذعان داشته‌اند .حال باز گردیم به بیان نکته‌ای از مفهوم

ربّ‌العالمین که مراد است. ای دوست، در قرآن کریم، تسلیمی که مد نظر است، تسلیمی که تعلیم داده می شود، تسلیم بودن در برابر پروردگار جهان‌ها است.

"اَسلَمتُ للّهِ ربِّ العالَمِین[۱]". زیرا چنین تسلیمی از منظر قرآن، کامل، تمام، همه جانبه و نجات بخش است. زیرا در این کیفیت، تو تسلیم کسی هستی که تمامی جهان ها را ساخته و پرداخته و زیر نظر دارد. جهان هایی که در پیوند و ارتباط با یکدیگر قرار دارند. جهان هایی که یکدیگر را پوشش می‌دهند و بر یکدیگر تأثیرگذارند. و با آنکه هر کدام استقلال خود را دارند، با هم در یک هماهنگی فوق تصور به سر می‌برند. زیرا؛ اتفاق در هر عالَمی، تأثیرگذار بر عوالم دیگر است. آن عوالم چه با فاصله زیاد و چه با فاصله کم از هم، عوالمی در هم‌تنیده و منظم و سازمان یافته‌اند. آنچنانکه اگر فاصله برخی شان نسبت به دیگری حتی کمتر از اندازه قطر یک اتم باشد، مزاحمتی برای موجودیت شان ایجاد نمی‌شود...

---

[۱] بقره، ۱۳۱

ای دوست، تو وقتی تسلیم ربّ العالمین می‌شوی، به واقع تسلیم کل کامل شده‌ای. با تمامی جهان ها ارتباطی زنده و آگاهانه برقرار کرده‌ای .هماهنگ با تمامی جهان های پیدا و ناپیدا گشته‌ای. و بدینسان خود را در وحدتی مسحورکننده و در حاشیه امنیت قرار داده‌ای. تسلیم ربّ العالمین بودن، پذیرش کل کامل است. آشتی با همه‌ی جهانها و پذیرش جریان اسراری و همه جانبه‌ی حیات است. پروردگار جهان‌ها، کسی است که همه‌ی جهان‌ها را با تمام تفاوتی که دارند، اداره می‌کند و از هماهنگی آنها یک جهان کل و بزرگتر می‌سازد. فلذا انسان تسلیم ربّ العالمین، انسان کل است. مربوط به همه‌ی جهان هاست. فرا جهانی است. همه‌ی جهان‌ها او را می‌شناسند. چنین کسی در هر عالَم پیدا و ناپیدایی، حضوری فعال و تأثیرگذار دارد. چه آنکه تسلیم ربّ العالمین است، رائحه از ربّ العالمین دارد. و خود جهانی می‌شود بر فراز همه‌ی جهان‌ها.

۷۰۳-نورِ خرد

"لَعَلَّکُم تَعقِلون[۱]"

(امید آنکه خِرَد ورزید) !

خِرَد نوری است که با آن فهم هستی امکانپذیر می شود. آن از جنس وجود است. یعنی هست. پس لازم نیست کسی آن را ایجاد کند. فقط باید از آن بهره‌مند گردید.

ـ این نور لطیف، کل هستی را فرا گرفته و اشعه‌هایی از آن همچون بذری در هر شخصی به نمایندگی حضور دارد. منتها در بسیاری در پس حجاب‌های نفسانی‌شان ناپیدا و بی‌فروغ است.

ـ آنچه را که از این نور کل در نزد دیگران به نمایندگی وجود دارد، عقل جزوی گویند.

---

[۱] بقره، ۲۱۹

ـ نور کل یا همان عقل کل یا همان عقل اول، و یا به تعبیر دیگری روح اعظم، ایجادکننده‌ی ممکنات است. آن سلطان هستی یا پادشاه وجود است.

ـ مراد از خِرَد، ذهن نیست. فکر نیست. مشتی واژه و اصطلاحات منطقی و فلسفی نمی‌باشد. آن نوری است زنده که "مشاهده" با آن میسر می‌شود.

ـ سالک فرزانه با سلوکش، خود را به این نور پیوند می‌زند. این اولین و مهم‌ترین گام اوست.

ـ برای پیوند به این نور کل یا همان صادر اول، ابتدا باید عقل جزوی را از زیر حجاب‌های ذهنی و احساسی بدر آورد. باید به بذر درون یا شمع وجود خود نائل شد. این مهم با مراقبهِ اصیل اتفاق می افتد.

ـ وقتی هیچ فکر و احساسی بر تو سلطه نداشته باشد، وقتی تحت تأثیرات عمل نکنی، این یعنی به نور جزوی خود یا نور فطری خود، واصِل گشته ای. اما هنوز کار تمام نیست.

ـ این نور جزوی، این بذر یا اشعه‌ی خداداده، پس از آزاد شدن از انواع حجاب‌ها، بهترین راهنمای تو برای نیل به نور کل یا همان عقل اول یا همان روح اعظم است. زیرا این نور، اصل خود را می‌شناسد و هر چیزی به اصل خویش باز می‌گردد.

ـ در نور کل، در نور بزرگ، هر نور دیگری ناپیدا می‌شود. به عبارتی از خود قبلی فنا می‌شود. اما خاموش نمی‌گردد. او به نور بزرگ روشن شده است.

ـ نور بزرگ یا همان نور خِرَد، واحد است. یکی است و یکی می‌گرداند. هر نور واصِلی به این نور بزرگ، هم خود حقیقی‌اش است هم کل است. چنین کسی بذر نورانی‌اش به ثمر رسیده و خود جهانی کبیر گشته‌است.

۷۰۴- قرآن کریم کتاب سختی و مشقت نیست.

"ما اَنزَلنَا عَلَیكَ القُرآنَ لِتَشقی[1]"

(ما این قرآن را بر تو نازل نکردیم
تا خودت را به سختی بیندازی)!

قرآن برای سختی و مشقت و دردسر نازل نشده است. کسانی که به بهانه قرآن، هم بر خود سخت می‌گیرند و هم بر دیگران سختی تحمیل می‌کنند، از روح پیام قرآن بی‌خبر اند. قرآن کریم کتاب سختی و مشقت نیست. زیرا در دین خدا هیچ حَرَج و سختی نیست. آن کاملاً مطابق با فطرت آدمی است. انسان با آن راحت است. با آن احساس امنیت می‌کند. آن برداشتی که به سختی و مشقت دامن می‌زند و بجای ایجاد آرامش و امنیت، مدام اضطراب و نگرانی به بار می‌آورد، دین خدا نیست .**"ما اَنزَلنَا عَلَیكَ القُرآنَ لِتَشقی"**. این قرآن برای سختی و به مشقت انداختن نازل نشده است. قرآن یک تذکـــره و پند است؛

---

[1] طه، ۲

"**إِلاّ تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشى**[1]"؛ آن پنـدی است بـــرای هــر آن کــــه بیمــناک است"!

دقت کن که چه می‌فرماید، آن برای رفع بیم و اندوه است! زیرا کتاب شفا و رحمت است. ای دوست، بدترین برداشت ها از قرآن، برداشت های سختی ساز و مشقت باری است که مردمان را به سختی و مشقت در زندگی می‌کشانَد. قرآن، "اَحسَنُ الحَدِیث" است. بهترین سخن است. پس باید همواره بهترین معنا و تفسیر را از آن استخراج نمود. تفسیر زندگی، تفسیر دوستی و مروّت، تفسیر وحدت و مدارا و همدلی. تفسیر راستی و درستی. تفسیرها و برداشت‌های مشقت بار و زندگی گیر، "اَحسَنُ تَفسِیراً "نیست. تفسیرهای مبتنی بر نفرت پراکنی و کینه توزی و خشونت پروری، "اَحسَنُ تَفسِیراً[2]" نیست. آری "مَا اَنزَلنَا عَلَیکَ القُرآنَ لِتَشقَی"! و یادت یادت باشد که بفرموده قرآن، "همواره از بهترین آنچه که از سوی پروردگارتان نازل شده، پیروی نمایید"، "وَاتَّبِعُوا اَحسَنَ مَا اُنزِلَ اِلَیکُم مِن رَبِّکُم[3]"! پس همواره بهترین ها را دریاب.

---

[1] طه،٣

[2] فرقان، ٣٣

[3] زمر، ۵۵

بهترین‌ها را عامل باش. تبعیت از بهترین‌ها را به تو امر کرده‌اند. و تو بهترین ها را در بسم الله الرحمن الرحیم خواهی یافت.

از پیامبر خدا (ص) پرسیدند: کدام دین، نزد خدا محبوبتر است؟!

فرمود: "دین راستینِ آسانگیر"

پرسیدند: حنیف چیست؟!

فرمود: "آسانگیر"

سپس فرمود: "اسلام فراخ و پر ظرفیت"[1]

پیامبر اسلام (ص:

"خداوند متعال برای این امّت، آسانی پسندیده است و سختی و دشواری را برایش خوش نداشته است"

(و این جمله را سه بار تکرار فرمودند)[2]

---

[1] مسند ابن حنبل ج ۱ ص ۵۰۸

[2] المعجم الکبیر ج ۲۰ ص ۲۹۸

پیامبر اسلام (ص :

من و اُمّتم، از تکلّف و سختگیری بیزاریم[1].

پیامبر اسلام (ص) :

از سختگیری در دین بپرهیزید، زیرا خداوند آن را آسان قرار داده است[2].

پیامبر اسلام (ص :

خداوند مرا برای رنج دادن دیگران، یا رنج دادن خودم نفرستاد، بلکه مرا به عنوان "معلمی آسانگیر" بر انگیخت[3].

---

[1] تفسیر الثعلبی ج ۸ ص ۲۱۸

[2] کنز العُمّال ج ۳ ص ۳۵

[3] صحیح مسلم ج ۲ ح ۲۹

۷۰۵-نار

"یا نارُ کُونِی بَرداً وَ سَلاماً"[1]

(ای نار، سرد و سلامت باش)!

نار را نباید از بین برد. آن یک نیروی کارآمد است. آن را باید مهار زد. تبدیل کرد .این کاری است که خداوند در این آیه می‌کند. آن را با قاعده‌ی کُن، تجزیه می‌کند به خنکی و سلامتی! و چون این شود، اکنون نار چیز دیگری است. چونان قبل ویرانگر نیست. بلکه در خدمت است. زندگی بخش و شادی آفرین است. نار را با نور خدا می‌توان به نور حیات و سازندگی تبدیل کرد. نفس شیطانی را که ناری است می‌توان با سلوکی پیگیر به تسلیم در آورد و مسلمانش نمود. می‌توان نرم و پذیرایش کرد. مهارش زد. و به کارش گرفت. می‌توان آن را از یک نیروی مخرب به نیرویی سازنده تبدیل نمود. و آنگاه تو در بهشتِ بَرد و سلام خویش قرار گرفته‌ای. زیرا از سلطه‌ی یک نیروی افسارگسیخته بدر آمده، و بی آنکه آن را از بین ببری، به خدمتش گرفته‌ای.

---

[1] انبیا، ۶۹

نکته‌ی آموزنده این آیه، تبدیل نار به نور حیات و شادکامی است. نار به بَرداً و سَلاماً تبدیل شدنی است] .قاعده‌ای عددی و البته قرآنی نیز مؤید آن است که در این مجال جای بیانش نیست].

ای دوست، یک سالک، نار شهوت و شهرت و شرارت و خشونت و آز و حسد و فریبکاری را مهار می‌زند. او اجازه‌ی شعله‌ورشدن به آنها نمی‌دهد. اجازه نمی‌دهد که نیروهای نفس شیطانی در سرزمین وجودش جولان دهند. بلکه آنها را به تسلیم وا می‌دارد و تمامی نیروهایشان را به خدمت روح خویش در می آورد .این همان جهاد بزرگ است که سالکان باید از آن ظفرمند برون آیند. ای دوست، تبدیل نار به بَرد و سلام، یک کیمیاگری باطنی است. آن عروج از لایه‌ی پست حیات به لایه‌ی برتر حیات معنا می‌دهد.

۷۰۶- آن که عطا کند و تقوا ورزد.

"فَاَمَّا مَن اَعطَی وَ اتَّقَی"[1]

(و اما آن که عطا کند و تقوا ورزد)!!

و اکنون چند ترجمه ی مفهومی از این آیه شریفه:

—آن که به دیگران عطا کند، به واقع حافظ خود است. به صیانت خود اقدام نموده، زیرا دیگران خودِ اویند در جلوه‌ای دیگر.

—آن که عطا کند و از منّت گذاشتن پروا نماید... زیرا منّت و آزار رسانی، از بین برنده‌ی خاصیت و برکات عطایاست.

—آن که جانش را به اخلاص بر کف دست نهد، در حقیقت آن را صیانت کرده است !مسیح (ع) فرمود؛ آن که بخواهد جانش را حفظ کند، آن را از دست داده است و آن که جانش را در طبق اخلاص نهد، آن را بدست آورده است[2].

—عطا کردن و پرهیزکاری در یک راستا عمل می‌کنند. عطاکردن، دل کندن است. آن که عطا کند، دل کَنده است.

---

[1] لیل، ۵

[2] انجیل لوقا،۹

–عطا کردن بدون تقوا و پرهیزکاری، یک معامله و گاه یک فریب است. عطاکننده‌ی واقعی، تقوا پیشه است. و تقواپیشه، عطاکننده‌ی واقعی است.

–حقیقت عطا کردن و تقوا داشتن، واحد است. همچون درختی با دو تنه که از یک آب می‌نوشند و با هم بار می‌دهند. هم‌دست و هم داستان‌اند. آنها یکدیگر را پوشش می‌دهند.

–دادن و عطا نمودن، خود نوعی صیانت است. رهایی از چیزهاست. همچنانکه گرفتن و داشتن و انباشتن، گرفتاری و دربندی است. ضدتقوا و ضدرهایی است.

–اول عطا کننده(مُعطِی) و تقواپیشه، خودِ خداست؛ "وَ هُوَ اَهلُ التَّقوی وَ اَهلُ المَغفِرَةِ[1]"! و نیز تجلّی او، وجه الله، انسان کامل است.

–عطا کردن، رها کردن است. رها کردن، رها شدن است. تا رها نکنی، رها نشوی. تقواداران، رهایی یافتگان‌اند.

[1] مدثر، ۵۶

۷۰۷-آزمون قلب‌ها

"اِمتَحَنَ اللهُ قُلُوبَهُم[1]"

خداوند قلب‌هایشان را امتحان نموده است.

یک سالک برای اهل رازشدن، باید امتحانات عدیده‌ای را پشت سر گذارد. امتحاناتی که گاه بسیار خوفناک و هراس آور است. اینطور نیست که به هر کس که از راه برسد، رموز و اسرار هستی را بر ملا کنند. زیرا آگاهی از حکمت‌ها و رموز هستی، اقتدار می‌آورد و کسی که بر نفس‌اش مسلط نیست، موجودی خطرناک و خطرساز است و باید از حکمت اسرار به دور نگه داشته شود. این سنتی دیرینه است و بسیار سنت بجایی است. باید در مرحله مرحله‌ی زندگی امتحان پس داد و خداوند امتحان کننده‌ای قهار است. از ابتدایی‌ترین و ساده‌ترین امتحانات برای سالکی که طالب حقیقت است، آن است که گاه تمام تکیه گاه های مادی خود را از دست می‌دهد و دوره‌ای به استیصال و فقر مفرط دچار می‌شود. آیا او موفق خواهد شد که امیدش را از اشیاء منقطع سازد؟! یا هنوز بنده‌ی داشتن‌هاست؟! گاه دچار تنهایی مفرط

---

[1] حجرات،۳

می‌شـود آنچنـان کـه خـود را در صحرایی بیکـران، بـی‌کـس و بی‌یاور می‌یابد. آیا می‌تواند روی پای خود بایستد؟! گـاه در رؤیاهایش — چه رؤیاهای بیداری و چه رؤیاهـای در خـواب- بـا موجـودات عجیـب و خوفنـاک روبـرو مـی‌شـود .آنچنـان کـه نزدیک است قالب تهی کند. گاه خود را در میـدان جنـگ و ستیزی عجیـب مـی‌یابـد کـه از هـر سـو در محاصـره نیروهـای تاریکی است. آیا او شجاعت ذاتی‌اش را بدست مـی‌آورد؟! گاه به او رازی گفته می‌شود که چندان مهـم نیسـت امـا بـه او طوری القا می‌شود کـه بسیار مهـم و حیـاتی اسـت! آیـا او می‌تواند در مقابل وسوسـه‌هـا طاقـت بیـاورد و آن را -نـه در بیداری و نه حتی در رؤیایش- بـرای هیـچ‌کـس افشـا نکنـد؟! آیا او بـه عهـد و پیمـان پایبنـد اسـت؟! گـاه بـه او چیـزی نقـد مـی‌دهنـد مـثلاً کلمـه یـا کلیـد واژه‌ای کـه بـرای رفـع معضـلی کارگشاست اما به او گفته می‌شود حق ندارد برای خـودش از آن اسـتفاده کنـد. آن صـرفا بـرای خـدمت بـه دیگـران اسـت. آیـا او مـی‌توانـد امانتـدار باشـد و تحـت فشـار هـای زندگی از راز و رمز به ودیعـت داده شـده، سـوء اسـتفاده نکند؟! گاه به او قـدرت می‌دهنـد و بر کس یا کـسانی

مسلطاش می‌کنند. آیا او می‌تواند بخشنده و مهربان باشد؟! می‌تواند منصفانه و خالی از خشونت رفتار کند؟! ... آری، اهل راز شدن و خدمتگزار راستین خدا گشتن، سلوک می‌طلبد. مراحل گذر دارد. تطهیر می‌خواهد. مُخلَص می‌طلبد. تسلیم محض و خالی بودن و بی‌خواهشی و بی‌آرزویی پایه آن است.

۷۰۸-معبودهای خودساخته را نپرستید!

"أَتَعبُدُونَ ما تَنحِتُونَ[1]"

آیا چیزهایی را که خود می‌تراشید، بندگی می‌کنید؟!

مفسران غالباً این چیزهای تراشیده شده را صرفاً همان بت‌های تراشیده شده از سنگ و چوب دانسته‌اند. اما اینطور نیست. این آیه شریفه فراتر از این ساده انگاری‌هاست. بت‌ها و معبودهای دروغین تراشیده شده تنوع بسیار دارند .بت‌های ذهنی، بت‌هایی که در ذهن‌مان می تراشیم، خود از خطرناک ترین و ویرانگرترین بت‌هایند. بسیاری از ما غُلُو می کنیم و در ذهن هایمان از این و آن بت می‌تراشیم و آن گاه به اطاعت‌شان تن می‌دهیم. ما با برداشت هایمان از هستی و از متون مقدس مدام مفاهیمی را می‌تراشیم که حقیقت ندارند و صرفاً تصورات ذهنی مایند. ما با تیشه‌ی احساس و خیال، مدام تصاویری وَهمی و غیر واقع می تراشیم و آنها را به مرور باور کرده، راست می‌انگاریم

---

[1] صافات، ۹۵

و بندگی می‌کنیم. ما با اندک معلومات‌مان هر روزه چیزهای باطل بسیار می‌تراشیم.تصوراتی خیالی و ناصواب از خدا و فرشتگان و بهشت و جهنم و قیامت می‌تراشیم و اسم برداشت‌هایمان را عقیده می‌گذاریم و آنها را عبادت می کنیم. امروزه بت های ما فقط از سنگ و چوب تراشیده نشده اند، بلکه از جنس فکر و خیال، از جنس باور و عقیده، از جنس خودبزرگ بینی و خود حق پنداری، از جنس قدرت و سلطه طلبی، از جنس شهوت و شهرت پرستی، از جنس حسد و بخل و کینه و دشمنی و خشونت طلبی تراشیده شده اند. ای دوست! این ذهن تاریک اندیش، کارخانه ی عظیم بت تراشی است. تعطیلی ندارد. مدام بت‌های جدید می تراشد. نو به نو و هر کدام مدرن تر از قبلی ...

پروردگارا، نورا، وجودا، ما را از شر همه‌ی بت های تراشیده شده خلاص کن و توفیق حق پرستی و یگانگی را نصیب‌مان فرما، برحمتک یا ارحم الراحمین.

۷۰۹-نفس قوی

"قُوا اَنفُسَکُم[1]"

(نفس‌هایتان را صیانت کنید)!

قـوّت نفـس در پـاکیِ آن اسـت. نفـس هـر چـه پـاک‌تـر و بی‌خواهش‌تر شود، قوی‌تر و قوی‌تر می‌گـردد. تبـدیل بـه نفـس الهی می‌شود. نفس قوی، می تواند بر اجسام تـاثیر بگـذارد .و نفس اَقوی می‌تواند علاوه بر اجسام، بـر نفـوس دیگـر نیـز تـاثیر گذارد. و بالعکس؛ نفسی که ضعیف است حتی از اجسام هـم تاثیر می‌پذیرد. چنین نفسی به هر چیز که بنگرد تحت تاثیر قرار می‌گیرد. فلذا کلیه واکنش ها و گفتار و رفتارش تحت تـاثیرات است. ایـن یعنـی آزاد نیسـت و اراده‌ی آزاد نـدارد. کـار مهـم سـالک آن اسـت کـه نفـس خـود را از تـاثیرات بـدر آورد. دوره‌ای به سکوت همه جانبه رفتن، بـرای همـین اسـت. بایـد از شرّ تاثیرات خلاص شـد. یـک سـالک هـر چـه در ایـن رونـد موفق تر شود، به نفس مطمئنه نزدیکتر شـده اسـت. اقـــتدار واقعی در نفس مطمئنه است. نفس مطـــمئنه تحت تاثیر هیچ

---

[1] تحریم، ۶

سحر و جادو و نیرنجات و طلسمات واقع نمی شود. زیرا چنین نفس پاک و زلالی همواره چونان آینه ای شفاف تمامی تاثیرات مخرب را به صاحبانش باز می‌تاباند. نفس مطمئنه فریب هیچ جلوه‌ای را نمی‌خورد. او خود جلوه‌ای تاثیرگذار از "حق" است.

۷۱۰-بهترین روزی دهندگان

"خَيرُ الرّازِقِينَ"[1]

خدا را از آن رو خیرُالرازقین گفته‌اند که حتی روزی کافر را نمی‌بُرَد. او برای روزی رسانی‌اش خوب و بد نمی‌کند. خداوند روزی‌رسان همه است، چه باورش داشته باشند چه نداشته باشند. زیرا "خیر" فراتر از خوب و بد است. صیغه مبالغه است. او روزی‌رسان همه‌ی مخلوقات خویش است؛ حال تو چه برخی را خوب بدانی و برخی را بد. برخی را مؤمن بنامی و برخی را کافر. هیچ‌کدام از این اصطلاحات مانع روزی رسانی خدا نیست. همه روزی‌خوار اویند. مخلوق ـ هر چه و هر که باشد ـ باید روزی‌اش را دریافت کند. زیرا خالق او را خلق کرده است! ای دوست، کسانی که نان بُری می کنند، کسانی که برخی دیگر را صرفاً بخاطر فکر و باور و عقیده‌شان، از رزق و روزی خداداده شان می‌اندازند، دورترین انسانها نسبت به اخلاق الهی‌اند. مانع رزق شدن، یک ظلم فاحش است و خداوند خود حسابرس ظالمان است.

---

[1] جمعه، ۱۱

پروردگـارا، نـورا، وجـودا، مـدد کـن تـا مـا هیچگـاه و لـو آنـی از اصحاب "یَمنَعُونَ الماعُون[1]" نباشیم.

برحمتک یا ارحم الراحمین.

[1] ماعون،۷

۷۱۱-خلق کردم، فقط برای اینکه عبادتم کنند!

"وَ ما خَلَقتُ الجِنَّ وَ الاِنسَ اِلّا لِیَعبُدُونِ[۱]"

(جن و انس را خلق نکردم جز آنکه عبادتم کنند)!

بسیاری می‌پرسند؛ خب که چه؟! این همه خلق کرده است که فقط او را عبادت کنند؟! این چه فایده‌ای دارد و چه رشدی بر آن مترتب است؟!

پس اگر حقیقتاً بدنبال جوابی، خوب دقت کن که در همین یک آیه، نکاتی ظریف و سرشار از آزادی نهفته است. به واقع این آیه‌ی آزادی است. خداوند دارد راه رهایی و آزادی و آزادگی را نشانت می‌دهد. او تو را آزاد و فارغ از بندگیِ کثرات می‌خواهد. چه ما در این جهان کثرت و پر رنگ و لعاب، بنده‌ی همه چیز گشته ایم؛ بنده‌ی پول، بنده‌ی قدرت، بنده‌ی شهوت، بنده‌ی حماقت و جهالت، بنده‌ی حاکمان ظالم، بنده‌ی دانش های مخرب و ویرانگر، بنده‌ی احساسات ناپاک، بنده‌ی برداشت‌هـــای ناصواب، بنده‌ی

---

[۱] ذاریات، ۵۶

آرمـــان‌هـــای تـــوهّمی، و از همـــه مهمتـــر بنـــده‌ی ذهـــن تاریک‌اندیش‌مان گشته‌ایم. ما عملاً اسیریم. بنده‌ی دیگر چیزهااایم. ما آزاد نیستیم. زیرا هر کدام‌مان در این دنیای پر برخورد بنده‌ی چیزی یا کسی گشته است. و اکنون قرآن کریم، آن هم در این تک آیه‌ی شریفه، قاعده‌ای حیاتی و نجات بخش را بیان می کند؛ و آن اینکه؛ تو با بندگیِ خدای واحد مطلق، خدای آزاد و نامتناهی، از بندگیِ هر کس و هر چیز دیگر، خلاص می‌شوی، رها می‌گردی، آزاد می‌شوی. این آیه بیانگر قاعده‌ی آزادی است. تو با پرستش خدای مطلق آزاد، شبیه او می شوی. به اخلاق او آراسته می‌گردی. بندگیِ خدای آزاد، آزادی می آورد. زیرا هر که را بپرستی، شبیه همو مـــی‌شـــوی. در علـــل الشـــرایع(ص ۹ ح ۱) روایتـــی از امـــام حســین(ع)نقــل شــده کــه ایشــان بــر همــین نکتــه تاکیــد فرمــوده‌انــد: "ای مــردم! خداونــد جَــلَّ ذِکــرُهُ بنــدگانش را نیافریده، جز برای آن که او را بشناسند و چون او را شناختند، عبادتش کنند و چون عبادتش کردند، با عبادت او، از بندگیِ جز او، بی نیاز شوند"! ای دوست، خداوند تو را در این آیه، به آزادی دعوت کرده است .آیا او را لبیک خواهی گفت؟!

۷۱۲- خدارا بسیار یاد کنید!

"وَ نَذْكُرَكَ كَثِيرَاً[۱]"

و تو را بسیار یاد کنیم!

ای دوست، یادکرد خدا، یادکردی همه جانبه است. تو وقتی به عظمت هستی می‌نگری، در حال یاد کردن اویی. وقتی کسی را خالصانه کمک می‌کنی، در حال یاد کردن اویی . وقتی به عهدت وفا می‌کنی، در حال یاد کردن اویی. وقتی بخاطر برخورداری و آرامش دیگران از حق خودت می‌گذری، در حال یاد کردن اویی. وقتی به راستی و درستی تسلیم می شوی، در حال یاد کردن اویی. وقتی گواهی و شهادت راست می‌دهی -و لو بر علیه خودت- تو در حال یاد کردن اویی. وقتی بتوانی رشوه بگیری و رانت بخوری، اما این کار را نکنی، تو در حال یاد کردن اویی. وقتی دخالت در امور دیگران نمی‌کنی و آزار نمی‌رسانی، تو در حال یاد کردن اویی. وقتی به مخلوقات خدا آسیب نمی‌رسانی و حرمت حیات و محیط زیست را پاس می داری، تو در حال یاد کردن اویی.

---

[۱] طه، ۳۴

وقتی بتوانی ظلم کنی و حق دیگری را پایمال کنی، اما مرتکب آن نشوی، تو در حال یاد کردن اویی. وقتی خالصانه عشق می ورزی، تو در حال یاد کردن اویی...

ای دوست، یادکرد خدا، فقط به زبان نیست. آن قلمرویی وسیع به وسعت زندگی و تمامیت آن دارد. بدان در هر کاری که وارد می شوی، در آن یادی از خدا هست. پس از آن غافل مشو!

۷۱۳-خیانت به خود!

"الَّذِينَ يَخْتانُونَ اَنفُسَهُم"[1]

(کسانی که به خود خیانت می کنند)!

خیانت به خود از بدترین انواع خیانت است. آن یک حماقت بزرگ و خودزنی سفیهانه است. در این نوع از خیانت، می‌دانی که راست چیست و حق کدام است اما دروغ می‌گویی و به باطل دامن می‌زنی. می‌دانی که راه خیر و روشنی کدام است اما به بیراهه های تاریک می‌روی و می‌رانی. می‌دانی که اجبار و خشونت به رستگاری منجر نمی‌شود اما همچنان خشونت می‌ورزی. می‌دانی که برداشت و قرائت‌ات از دین خدا، نابجا و مخرب و ویرانگر است اما همچنان بر آن اصرار می‌ورزی. می‌دانی که این عمل یا قضاوتت، خدا را محبوب دل‌ها نمی‌کند بلکه انزجار و نفرت بیشتر به بار می‌آورد، اما باز مرتکب می‌شوی... آری، در خیانت به خود، تو قلباً خیر و خوبی را می‌شناسی اما همواره خلاف آن گام می‌نهی. و چنین کاری پیش از آن که خیانت به دیگران باشد، خیانت به خود است.

---

[1] نساء، ۱۰۷

خیانت به فطرت پاک الهی خویش است. فطرتی که بر توحید و عشق و رحمت واسعه بنا شده است. بدان که خداوند خائنین به خود را دوست ندارد و سرانجام شان به فلاح و رستگاری منجر نمی‌شود.

ای دوست، به فرموده این آیه شریفه هیچ‌گاه از کسانی که به خود خیانت می‌کنند، حمایت مکن، که تو نیز به آتش شان خواهی سوخت؛

"لا تُجادِل عَنِ الَّذِینَ یَختانُونَ اَنفُسَهُم"[1]

(هیچگاه از کسانی که به خود خیانت می‌کنند، حمایت مکن!)

---

[1] نسا، ۱۰۷

۷۱۴- رهایی از تأثیرات

"وَاللهُ جَعَلَ لَکُم مِن بُیُوتِکُم سَکَناً[۱]"

(و خداوند از خانه هایتان جایگاهی

برای سکـــون قـــرار داده است)!

پس به خانه‌ی قلبت برو. حقیقت وجودی تو آنجاست. خانه‌ی خودت را دریاب و خانه های دیگر را رها کن! چه هر سالکی اگر خواهان حقیقت خویش است باید دوره‌ای را در سکون و خاموشیِ خانه خویش بسر برد تا خود را از تحت تاثیرات دیگران بِرَهاند. این دوره‌ای ضروری است. سکون در خانه‌ی خودت! به دور از تاثیرات !چه تنها در این کیفیت است که می‌توان خود را از انواع شرطی شدگی ها خلاص نمود و خودیت خویش را بی پیرایه دید. اکنون ما آزاد نیستیم زیرا ذهن ما، احساسات و عواطف ما، همواره تحت تاثیرات نیروهای دیگر عمل می‌کنند. ما توهّم آزادی داریم نه خود آن را. زیرا لازمه‌ی آزادیِ واقعی خروج از انواع تاثیرات و اسارت های نامرئی است. ما در خانه قلب خودمان زندگی نمی‌کنیم. در اتاقک

---

[۱] نحل، ۸۰

های تاریک افکار و اوهام و آرمان های پوچ بسر می‌بریم. و دقیقاً از این روست که سکون و آرامش نداریم. ما از خانه‌ی قلب مان دور افتادیم. آنچنان دور که حتی به یاد نمی آوریم که خانه ای در همین نزدیکی داریم! ما در اختیار خودیت خودمان نیستیم، در اختیار تأثیرات این و آن ایم. حال آن که اراده‌ی آزاد آن کس دارد که اسیر و برده‌ی تاثیرات نباشد. پس هر چه زودتر به خانه‌ات باز گردد. به تسلیم در خانه‌ی قلب خویش باش. همانجا که عرش خدای رحمان است. آنجاست که خدا برایت سکون و آرامش حقیقی گذاشته است. به سکون خانه‌ی خود وارد شو!

ای دوست، سکون و خاموشی و بی عملی به معنای سالکانه‌اش یعنی رهایی از هر نوع اسارت مادی و معنوی. یعنی گذر از کَونَین. یعنی عبور از جهنم و بهشت. یعنی خود شدن و روی پای خود ایستادن و با فطرت الهی خویش روبرو گشتن.

۷۱۵- روح القُدُس

"وَ أَيَّدناهُ بِرُوحِ القُدُسِ[1]"

(او را به روح القُدُس، پشتیبانی کردیم)!

برخی را فقط روح گیاهی باشد. همچون آن کسی که به کُما فرو رفته و جز حیاتی گیاهی ندارد. برخی علاوه بر روح گیاهی، روح حیوانی نیز دارند. می‌جنبند و می‌خورند و می‌نوشند و شهوت می‌رانند و بر رقیبان خود نیز گاه حمله ور می‌شوند و از ابراز خشونت و سلطه گری لذت می برند. برخی علاوه بر دو روح قبلی روح انسانی هم دارند. اینان مدارا کننده اند و در زندگی جمعی بسر می برند و تلاش شان اینست که با مراوده با یکدیگر -با کمترین ریسک- گذران زندگی کنند . برخی دیگر که شمارشان چندان زیاد نیست برخوردار از روح ناطقه‌اند. اینان فهم حقایق را طالب‌اند. به عمق جریان زندگی می‌روند تا از چند و چونش اطلاع یابند. تا دریابند چه هستند و به چکار آمده اند. تعداد بسیار بسیار اندکی نیز در هر دوره، برخوردار از روح قدسی‌اند، پاک و بی‌خواهش و

---

[1] بقره، ۸۷

بی‌آرزویند و از مشرب "سُبّوحٌ قُدّوس" سیراب می شوند. اینان واصلان اند و غایت بسیاری از سالکان فرزانه همینجاست. کیفیتی که خالی از شک، و سرشار از یقین است.

.و اما خود "روح القُدُس" که روح‌الارواح است، آن وجه خاصی از حضرت حق است و خود روح اللّٰه. یگانه‌ای است بر فراز. دو و چند نیست. یکی است. در ذات خود، قدرت ایجاد و اِمحاء، به وفور دارد و آن کس که تأیید شده‌ی چنین روحی باشد، یعنی اِذن داشته باشد، بی شک کارش در هر عالَمی که باشد کارستان است.

۷۱۶-طریقت سلوک.

"وَأَن لَوِ استَقاموا عَلَی الطَریقَةِ لَأَسقَیناهُم ماءً غَدَقًا[۱]"

(و اگر بر طریقت استقامت بورزند قطعاً ایشان را از آبی فــراوان و حیات‌بخش بنـــــوشانیم)!

ـ سالکان جن و انس هر کدام به فراخور حال طریقت‌های گوناگون دارند، "کُنّا طَرائِقَ قِدَداً[۲]" (ما طریقت های گوناگون ایم)! برخی بر طریقت قربانی اند. چیزی می‌دهند و چیزی می‌گیرند. اهل تعامل‌اند. برخی بر طریقت دعایند. هر چه بخواهند به شیوه‌ی دعا طلب می‌کنند و البته دعا نزد اینان قواعدی دارد. برخی بر طریقت توکل اند. در هیچ موقعیتی از کسی چیزی نمی‌خواهند. بلکه در روند تقدیر، هر چه از دوست رسد را با جان و دل می‌پذیرند، حتی اگر مرگ‌شان باشد. برخی بر طریقت فهم و دریافت اند. تا چیزی را نفهمند و درنیابند، بدان عامل نمی شوند و به راهش گام نمی‌نهند. برخی بر طریقت تقلیدند. نگاه می‌کنند آن که در پیش‌روست،

---

[۱] جن، ۱۶

[۲] جن، ۱۱

چه می‌کند، پس همان را انجام می‌دهند. برایشان فهمیدن چیزی مهم نیست فلذا گاه حتی سوال هم نمی‌کنند. برخی بر طریقت نشانه‌هایند. چشمان‌شان همواره در جستجوی نشانه های جریان حیات است تا ببینند امروز کدام نشانه آنها را به کدام سو می‌کشاند. برخی اهل ریاضت‌اند. بر نفس خویش به انحاء مختلف سخت می‌گیرند تا نیروهای نهفته در درون‌شان بیدار گردد. برخی اندیشه‌ی در جستجوی خدا بودن را رها کرده‌اند. به جستجویش نمی‌روند. بلکه با اعمال صالح و خالص، کاری می‌کنند تا خدا بدنبال شان بیاید. به واقع کار اینان، جذاب کردن خویش برای خدایشان است تا خود خدا به جستجویشان بر آید و خواستارشان شود. پس از هر عمل خیری برای جذابتر شدن استقبال می کنند. برخی اهل ذکراند. با ذکر آگاهانه فراخوانی نیروهای حیاتی می‌کنند. اینان بالنسبه از اسرار اسماء الهی آگاهند. کارشان را با ذکر پیش می برند. تلاش شان اینست تا ذکرِ الهی هر موقعیتی را بدانند تا نیروی های مرئی و نامرئی متناسب با همان موقعیت را فراخوانی کنند. ذکر برای اینان همچون کلید است که باید درست و دقیق بکار رود.

برخی اهل مشاهـــده‌اند. عمل‌شان، مشاهـــده است. نه اینکه مشاهده می کنند تا بعداً عمل کنند. بلکه خودِ مشاهده عمل‌شان است. آنها با مشاهده هم نیرو می‌گیرند و هم با مشاهده بر دیگران و حتی اشیاء تاثیر می‌گذارند. اینان ذهن تحلیل گر را رها کرده و تماماً با جریان هستی هماهنگ اند. برخی طریقت شان عشق و محبت است. آنها کارشان عشق ورزی است. به تمامی‌ت هستی عشق می‌ورزند. جز عشق چیزی در وجودشان نیست. حتی اگر تکه تکه شان هم کنند، قادرند کشنده خود را دعای خیر نمایند...

ای دوست، چون در این طریقت ها نیک بنگری، چیزی را در تمامی آنها مشترک می یابی، و آن "تسلیم" است. هر کدام به فراخور حال و طریقت شان، برخوردار از درجه ای از "تسلیم"اند. و خودِ "تسلیم" همچون یک شاهراه بزرگ است. در هر عصری قلیلی هستند که با فهم حکیمانه "تسلیم" و با توجه به هر موقعیتی، قادرند تا از همه‌ی طرائق بهره بگیرند. این یعنی؛ دست‌شان باز است و شیوه های گوناگون در خدمت‌شان است.

۷۱۷–زمین را آباد کنید!

"هُوَ اَنشَاَکُم مِنَ الاَرضِ وَاستَعمَرَکُم فِیها[۱]"

(اوست که شما را از زمین آفرید و
خواست که آبادش گردانید)!

و این بشر طماع، عجب زمین را آباد کرد! فساد و تباهی و آلودگی از هر سو خشکی و دریا و حتی فضا فرا گرفته است! و سرانجام؛ نه آب گوارایی، نه هوای تمیزی، نه غذای سالم و بی‌ضرری، نه جنگل و دشت سرسبزی، نه دریا و رود پاکیزه‌ای“ !...ظَهَرَ الفَسادُ فِی البَرِّ و البَحرِ بِما کَسَبَت اَیدِ النّاسِ[۲]“ (فساد و تباهی که خشکی و دریا را فرا گرفته دستاورد مردمان است)! زیرا بشر به این آیه حیات بخش ”وَاستَعمَرَکُم فِیها“ عمل نکرده و هنوز هم نمی‌کند. این انسان طماعِ حماقت پیشه فقط زمین را چاپیده و بجایش بر رویش آب دهان انداخته است. گویی حفظ حیات برای هیچ رئیس و مرئوسی نه تنها اهمیتی ندارد بلکه از کمترین اولویت نیز برخوردار نیست. حال آنکه آبادی زمین و حفظ

---

[۱] هود، ۶۱

[۲] روم، ۴۱

حیات زمینیان از مهمترین فرمان‌های خداوند است که در جای‌جای قرآن به انحاء مختلف بدان اشاره رفته است.

ای دوست، امروزه حفظ طبیعت و حیات آن، از مهمترین اولویت اهل ایمان است. اگر مؤمنی راست می‌گوید و واقعاً مؤمن است، باید تمامی سعی و کوشش و توان خود را در راه حفظ طبیعت و حیات زمین و زمینیان مصروف بدارد. تو با این زمینِ زنده است که زنده می‌مانی و می‌توانی به امور مادی و معنوی بپردازی. حیات زمین که از دست برود، دیگر چه کاری؟ !کدام کار؟! کدام هدف و آرمان؟! من و تو نیز از دست رفته‌ایم. امروزه جامعه مدیریت جهانی با بی تفاوتی‌اش نسبت به تغییرات شتابنده اقلیمی، در حال خودزنی است. در حال به نابودی کشاندن خود و نسل های آینده است. نه آینده‌ای دور بلکه در همین چند دهه‌ی پیش‌رو! تا وقتی که جامعه جهانی و حاکمانش، حاضرند عظیم‌ترین سرمایه‌ها را صرف تیر و ترقه و جنگ و ویرانی بکنند اما حتی نیمی از آن را صرف حفظ محیط زیست و حفظ شریان های آب‌های حیاتی و احیای جنگل‌های رو به موت و رودهای خشکیده نکنند، سقوط به پرتگاه هلاکت قطعی

می‌نماید. امروزه این بشر خفته‌ی غفلت زده، اگر بیدار نگردد، نه تنها از نظر معنوی رو به انحطاط است بلکه از نظر زندگی جسمانی نیز رو به انحطاط گذاشته و به ناچار باید به حیاتی آلوده و بیمارگونه تر از پیش تن دهد. فلذا این دوره‌ای حساس و سرنوشت ساز است و اگر بشر دیر بجنبد شاید دگر راه برگشتی نباشد. ای دوست، اگر خداباوری، اگر اهل ایمانی، اگر اهل زندگی پاکیزه ای، خداوند به صراحت از تو خواسته است تا حیات زمین و زمینیان را حفظ کنی و آن را آباد نمایی؛ "وَاستَعمَرَکُم"! این کاری است که از من و تو خواسته شده است. و این چیزی است که در پیشگاه خداوند نسبت به آن مورد مؤاخذه قرار می‌گیریم. این حفظ حیات است که واجب و ضروری است. حیات که نباشد، چه چیز را می‌خواهی حفظ کنی؟! چه می‌ماند؟! در بی حیاتی، نه مادیت تو بدرد می‌خورد و نه معنویت‌ات. پس این آیه را نوش کن. آن را با دقت و حساسیت عامل باش. شوخی‌اش مگیر. مگو که به من ربطی ندارد. در هر جا و هر مقام و رتبه‌ای که هستی، اولویت‌ات را حفظ حیات زمین و زمینیان قرار ده. این زمین بیمار را دریاب . زمین مادر من و توست. پس مگذار در احتضاری بدفرجام به سر برد.

۷۱۸-انسان الهی امانت‌دار است.

"فَلْيُؤَدِّ الَّذِي اؤْتُمِنَ أَمَانَتَهُ[1]"

(آن کس که امین دانسته شده باید امانت خود را ادا کند)!

مِلاک شناخت یک انسان الهی امانتداری اوست. اصلاً وجود مؤمن با امانتداری گره خورده است. آنچنانکه خطاب واژه‌ی مؤمن به کسی که امانتدار نیست، یک خطای فاحش است. امام صادق(ع) می فرمایند؛ به کثرت نماز و روزه شان منگرید بلکه به راستگویی و امانتداری شان بنگرید[2]". امانتداری شاخصه‌ی ایمان است. این دو جدایی ناپذیرند. تا آنجا که امام سجاد(ع) می فرمایند:

"اگر شمشیری را که با آن پدرم(ع) را کشته‌اند نزد من به امانت گذارند، آن را به صاحبش بر می‌گردانم[3]"!ردّ امانات از فرمان‌های صریح خداوند در قرآن است؛ "إِنَّ اللّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى أَهْلِها[4]" (خداوند شما را فرمان

---

[1] بقره،۲۸۳

[2] مشکاةُ الأنوار فی غرر الأخبار، ج ۱، ص ۱۶۵

[3] بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۱۱۴

[4] نسا، ۵۸

می‌دهد که امانات را به اهلش باز گردانید)! و امانات انواع دارد، از مادی تا معنوی گستره‌ی وسیعی را شامل است. بیت المال از ابتدایی ترین آن و جان های ما از باطنی‌ترین امانات‌اند. امروزه اگر نگوییم که سنت امانتداری از بین رفته، قطعاً بسیار کمرنگ و بی‌رمق گشته است. آنچنان‌که آن را گاه جز نزد اهل فُتُّوَت و جوانمردی نخواهی یافت.

۷۱۹-حراف!

"وَ مِنَ النَّاسِ مَن يَعبُدُ اللهَ عَلىٰ حَرفٍ[1]"

(و از مردمان، کسانی هستند که خدا را

از روی حرف بنده‌اند)!

اینان پرستش حرفی دارند! حرفش را می زنند اما در حقیقت بنده‌ی چیزهای دیگرند. بنده‌ی شهوت و زر و زور و تزویراند. خود را در پوشش حرف از بندگیِ حق پنهان کرده‌اند. "حرف" ریشه‌ی "انحراف" است. واژه‌اش این را می‌گوید. هر "انحراف "و "تحریفی" با "حرف" آغاز می‌شود. این "حرف" است که "منحرف" می‌سازد. و متأسفانه هنوز که هنوز است بسیاری از مردمانِ غفلت زده‌ی جهان، "حرّافان" را دوست دارند. آنها را می‌ستایند. ببین چقدر قشنگ حرف می‌زند! این همان است که راست می‌گوید! که بر حق است! همان است که باید "حرفش" را پذیرفت! ... و جهان همین می‌شود که می‌بینی! امروزه کمیاب‌ترین چیزها در جهان، راستی و درستی است. و این یعنی بندگان "حق" قلیل‌اند.

---

[1] حج،۱۱

زیرا بندگیِ حق، تنها با راستی و درستی محقق می‌شود و راستی و درستی نیز در عمل و با عمل است. بنده‌ی حق کسی است که عامل به حق است. چنین کسی را از روی عملش می‌شناسند. این عملش است که گویای بندگی‌اش است، نه حرفش. پس ای دوست، سخن ها را بشنو، اما اعمال را ببین. چشم عقلت را بگشا و به عملکردها توجه کن. و هرگز فراموش مکن که بندگی، عمل است. پس براحتی و بی حرف و نقل، می‌توانی از عمل هر کس دریابی که او بنده‌ی چه چیز و چه کس است.

۷۲۰- حقش را بدهید!

"آتُوا حَقَّهُ"[1]

(حقش را بدهید)!

هر چیزی که آفریده شده، حقی دارد که باید پرداخت شود. اگر چه یک خوشه‌ی گندم خشکیده باشد. خداوند موجود بی‌حق نیافریده است. این ناممکن است، زیرا آفریننده خود "حضرت حق" است. حتی مخالف و دشمن تو نیز حقی دارد. تو باید پیش از هر چیز به حق ها توجه کنی. یک سالک باید حق هر چیز و هر کس را بشناسد و آن را به نیکی ادا کند. نکته این است که درجات حق در وجود هر کس و هر پدیده‌ای به فراخور حال و عملکردشان متفاوت است. برخی درصدی از آن را دارند و برخی بیشتر. اما اینکه موجودی باشد که هیچ حقی نداشته باشد، در قاموس سالکان وجود خارجی ندارد.

---

[1] انعام، ۱۴۱

ای دوست، اگر آدمیان حق هر کس و هر چیز را به رسمیت بشناسند و ادا کنند، جهان خودانگیخته بسوی صلح و آرامش خواهد رفت. نکته این است که بسیاری از ما جز خودمان و منافع خودمان، حقی برای دیگران قائل نیستیم. حرفش را می‌زنیم و سیاستش را بازی می‌کنیم، اما عامل به ادای آن نیستیم. زیرا جز خودمان و برداشت‌های خودمان، حق دیگران را عملاً باور نداریم و وقعی به آن نمی‌نهیم. حال آنکه سالک حق، آن است که قادر است حق را در همه چیز و همه کس ببیند. کم باشد یا زیاد. خوشایندش باشد یا نباشد. او حق بین است. حق جوست. کارش شناخت حق، ادای حق، و بالنتیجه ظهور حق است. او برای همین به زمین آمده است. او حتی گاه حاضر است برای ایفای حق مخالفانش، جان خودش را هم بدهد. زیرا آنچه که برای او مهم است حق است، نه موافقت و مخالفت. حق کجاست؟! این سؤال زنده و همیشگی اوست. پس در هر فرصتی ادای حق می کند. "حق" برای او خداست. او راستی و درستی را بنده است. فلذا در باب هر کس و هر چیز و هر ماجرایی، حق را در اندیشه و گفتار و رفتارش ـ به بهترین وجه ـ به ظهور می‌رساند.

۷۲۱-تسلیم.

"فَهَل اَنتُم مُسلِمُونَ[1]"

(آیا شما تسلیم شدگانید)؟!

"تسلیم" از مقوله‌ی اختیار است، نه جبر. می‌توانی تسلیم نباشی و هر کاری که دلت خواست بکنی. اما اگر تسلیم حق، تسلیم راستی و درستی، تسلیم واحد مطلق شدی، این به اختیار خودت بوده است. تسلیم از مقوله‌ی اختیار است. تو در تسلیم، آگاهانه از اراده‌ی بشری خود دست شسته و ارداه‌ی الهی را می پذیری و به جریان زنده‌ی حیات وارد می‌شوی. در "تسلیم" چشمانت گشوده می شود. تو آن به آن حقایق هستی را شاهد خواهی بود. زیرا آنچه که انسان را کور می‌کند، آرزوها و امیال خودش است. تو با تسلیم، بینا خواهی شد. سمیع و بصیر می‌گردی. زیرا تسلیمِ آگاه مطلق بودن، آگاهی می‌آورد. تسلیم، بیداری است. رستگاری است. خروج از زندان ذهن و ذهنیات خود است.

---

[1] انبیا، ۱۰۸

۷۲۲- پوشش‌های آتشین!

" لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُءُوسِهِمُ الْحَمِيمُ"[1]

(برای منکران حقایق، پوشش‌هایی آتشین است و از بالای سرشان حرارتی سوزان جاری می‌شود)!

ای دوست، وقتی مملو از خواسته ها و آرزوهای نفسانی شوی، وقتی قوای شهوت و غضب در وجودت شعله ور گردند، به واقع تو پوششی آتشین را بر تن کرده‌ای. این **"نار"** آن آتشی نیست که تصور کرده‌ای. "**مِن نارِ**" مجهول آمده است. هر ناری نیست .این آتشی است که منبعث از صفات رذیله ی خودمان است. این خودِ ماییم که این آتش را چون لباسی می‌دوزیم و بر تن می‌کنیم. ما خود جهنم خود را می‌سازیم . خداوندِ بخشنده و مهربان شکنجه گر نیست. او برای کسی دیگ آبجوش و مواد مذاب و دیگر آلات شکنجه مهیا نکرده است. از این کار نه لذت می‌برد و نه نیازی به آن دارد. ساحت قدسی او از این معانی مبراست. آیات جهنم بیانگر اوصاف ناپسند خودِ ماست.

[1] حج، ۱۹

آن نتیجه عملکردمان است. ما خود سازنده‌ی آنیم. تو مرتبه ای از آن را در همین دنیا حس می‌کنی. وقتی امیال و آرزوها در تو شعله ور می‌گردند، وقتی شهوت و خشم در وجودت شراره می کشند، تمامی وجود تو داغ می‌شود و حرارتی سوزنده و ناخوشایند از فرق سرت تا نوک پایت را فرامی‌گیرد. گویی کالبدی آتشین به تن کرده‌ای. در حال سوختنی. زیرا تو خود با خواسته‌ها و امیال باطل، موجبات شکنجه ی خود را فراهم کرده‌ای. تو خود تولید رنج کرده ای. نفسی که پر از خواسته و امیال است وقتی به دنیای دیگر هم برود، این رنج را از همینجا با خود برده است. او جهنم خودش را با خودش حمل کرده است .جهنم پیش از آنکه نمادی بیرونی داشته باشد، یک کیفیت درونی است. عامل آن خود تویی، نه کس دیگر. دریاب نکته را.

آن‌هایی که نادانسته و با برداشت های سطحی و بی‌اساس، خداوند سبحان را نزد مردمان شکنجه گر و بی‌رحم معرفی می‌کنند، آیا لحظه ای با خود نمی‌اندیشند که آخر چگونه می‌توان عاشق خدایی شکنجه گر شد؟! چگونه می‌توان به چنین خدایی عشق ورزید و او را محبوب دل‌ها کرد؟!

۷۲۳-اربابانی بجز خدا!

"وَ لا يَأمُرُكُم أَن تَتَّخِذُوا المَلائِكَةَ وَالنَبِيينَ أرباباً أَيَأمُرُكُم بِالكُفرِ بَعدَ إِذ اَنتُم مُسلِمُونَ"[1]

(خدا؛ هرگز شما را به ارباب‌گرفتن ملائکه و پیامبران امر نمی‌کند، آیا پس از آنکه تسلیم حق شده‌اید، شما را به کفر فرمان می‌دهد؟!)

تسلیم شدگانِ به حق تعالی هیچ کسی را ارباب نمی‌گیرند، نه ملائکه را، نه پیامبران را و نه مادون آنان را. این کار بر ایشان حرام است. کفر است. تسلیم شدگان رها از اینگونه حماقت‌هایند. آن کسان که جز حق تعالی را رب خود اتخاذ کرده‌اند، معلوم است که واصِل به حق نیستند. و همین نکته نشانه‌شان است. آنها "**اَربابٌ مُتَفَرِّقُونَ**"[2] دارند. گرفتار چندگانگی‌اند. هنوز به یگانگی نرسیده‌اند. حال آن که سالک حق کسی است که به یگانگی رفته است.

[1] آل عمران، ۸۰

[2] یوسف، ۳۹

او آگاهی‌های مورد نیازش را از ملائکه و انبیا و اولیای الهی علیهم‌السلام اخـــذ می‌کند تا تسلیم حق باشد. زیرا نیک می‌داند که آن بزرگواران هرگز به خود نمی‌خوانند، بلکه به خدا می‌خوانند. "داعِیاً اِلَی الله"اند. چه این تسلیم حضرت حق بودن است که اصل است، که موجب رستگاری و نجات است. تو با "تسلیم" قرار است آزاد شوی، رها گردی، نه اینکه در اسارت‌های چند لایه و تو در تو فرو روی. تسلیم حق بودن، آزادی می آورد. تو با تسلیم از وادی ارباب و رعیتی خلاص می‌شوی. ذهنت از این اراجیف و از هر نوع بردگی رها می‌گردد. روی پای خودت می‌ایستی، میوه‌ی خودت را می‌دهی، و در بهشت خدایی خودت به سر می‌بری.

۷۲۴-مذهب و ذاهب!

"یا بُنَیَّ اِذهَبُوا"[1]

(ای فرزندانم! ذاهب شوید!)

"مذهب" راه است و "ذاهب" رونده‌ی این راه است. تو اگر ذاهب شوی، یوسف خود را خواهی یافت. انسان مذهبی یک ذاهب است. رونده است. سالکِ در راه است. و راه برای عبور. در راه نمی‌نشینند. نمی‌خوابند. سد معبر نمی کنند. راه برای رفتن است. آن رهرو می‌طلبد. فلذا مذهب، پویایی است. واژه‌اش این را می‌گوید. آن به معنای جاخوش کردن در جایی نیست. راه است. و راه، چالش برانگیز. تو در راه پیوسته با سوالات و موانع عدیده روبرو می‌شوی. پس نمی‌توانی مشتی جواب‌های از پیش مهیا شده را حفظ کنی و مدام همانها را در برابر سوالات و چالش‌های جدید و عدیده‌ی راه تکرار کنی. سوال و چالشی که در پیچ صخره‌ای راه مطرح است همان سوال و چالشی نیست که هنگام عبور از نهر با آن روبرو می‌شوی.

---

[1] یوسف، ۸۷

راه، تنها در "حال"معنا می‌دهد و جواب چالش‌هایش را تنها در "حال" می‌طلبد. وقتی می‌گوییم یک سالک، فردی مذهبی است، آن به معنای متعارف و عامیانه‌اش نیست. آن به معنای هوشمندی و درایت و در حال بودن است. پویا بودن است. چنین سالکی حکم کیمیا را دارد .اتفاقاً "الذَّهَب" نیز به معنای طلاست! سالک ذاهب بسوی پروردگار خویش می رود؛ "اِنِّی ذاهِبٌ اِلی رَبِّی[1]"! او به اصل خویش رهسپار است. او از خود به خدایش می‌رود. به خویشتن حقیقی خویش. به فطرت پاک الهی‌اش. این مهم‌ترین کار اوست. هر کار دیگری فرع بر این کار است. فلذا هر کس که سالکانه بسوی پروردگارش "ذاهب" است، "مذهبی" است. هر که به اصل خویش رهسپار است، "مذهبی" است. این سوی دنیا باشد یا آن‌سو. فرقی نمی‌کند. زیرا تمام داستان واصِل‌شدن به حقیقت خویش است. پس نیک بنگر که تو "ذاهب" کجا و که هستی؟! "فَاَینَ تَذهَبُونَ[2]"؟!

---

[1] صافات، ۹۹

[2] تکویر، ۲۶

ذاهب راهِ خشم و خشونت نباش، "**اِذ ذَهَبَ مُغاضِباً**[1]" نباش !
ذاهب حسرت خوردن بر این و آن هم نباش، "**لا تَذهَب نَفسَکَ عَلَیهِم حَسَرات**[2]"... ذاهب خودیت متعال خودت باش. ذاهب پروردگارت که از رگ گردن به تو نزدیکتر است.

---

[1] انبیا، ۸۷

[2] فاطر، ۸

۷۲۵-آسمان؛ این روح بزرگ!

"يُرْسِلِ السَماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً وَ يَزِدْكُمْ قُوَةً إِلى قُوَتِكُمْ"[1]

[پروردگارتان] آسمان را می فرستد تا بر شما بارش فراوان ببارد و قوّه‌ای بر قوّه‌ی شما بیفزاید!

عجب آیه‌ی پر اسراری! نه آسمانش این آسمان متعارف است و نه بارش آن، بارشی متعارف !زیرا این آسمان را می‌فرستد! این آسمان فرستادنی است! و بارش آن، از آن بارش هایی نیست که انسان را زمین‌گیر کند، بلکه بر نیرو و توان آدمی می افزاید! این آسمان، حامل قوّه‌ای خاص است. این "قوّةً" از فرط عظمت نکره آمده است. هم سنخ قوّه‌های دیگر نیست. ای دوست، آسمان از دیرباز نماد روح بزرگ بوده است. و روح بزرگ سرشار از قوّه است. سرشار از حیات و آگاهی ناب است. تو با چنین بارشی زنده می‌شوی، نیرو می‌گیری، واصِل می‌گردی. این بارش، هر بارشی نیست. بارش الوهیت است.

[1] هود، ۵۲

لقا با حقیقت است... و از همه جالب تر اینکه تو با "استغفار" و "توبـه" بـه چنـین بارشـی دسـت مـی یـابی، نـه بـا معلومـات اکتسابی؛ "**یا قَومِ استَغفِرُوا رَبَّکُم ثُمَّ تُوبُوا اِلَیهِ یُرْسِلِ السَّماءَ عَلَیْکُمْ مِدْراراً وَ یَزِدْکُمْ قُوَّةً إلی قُوَّتِکُمْ**"! تو وقتی همچون ظرفی خالی شدی، وقتی پاک از همه چیز گشتی، وقتی تماماً تسلیم و پذیرا بودی، به چنین بارش پر عظمتی دست خواهی یافت. قوّه‌ای خواهی گرفت که پیش از آن نداشته‌ای. و این قطعی است. زیرا وعده‌ی پروردگار قطعی است و بسیاری از بزرگـان در طـول تـاریخ تجربـه اش کـرده‌انـد. و ایـن وعـده در همـین دنیاسـت، نـه بعـداً و نـه در جهـانی دیگـر! همینجـا و در همـین زندگی!...

پس ای دوست، به "استغفار و روی آوردن به پروردگـارت"، موفـق باشـی. کـه تـو بـا آن، حقیقـت وجـودی‌ات را در خـواهی یافت.

۷۲۶- اهل کتاب از منظری دگر

اهل کتاب از منظری دیگر، کسانی اند که نوشته پرست اند. بجای خداوند حیّ، نوشته‌ها را می‌پرستند. بنده و اسیر نوشته‌های قُدَمایند. در باب هر مسئله‌ای می‌گویند که در آن کتاب این را نوشته و در آن دیگری، آن را. حجت و دلیل و راهبر زندگی شان صرفاً نوشته های گذشتگان است. با نوشته‌ها و واژه ها و جملات آن سرگرم‌اند، و با رجوع به آنها قانع می‌شوند. این یعنی، اینان اهل تسلیم بودن به حقِ زنده و جاری نیستند. خود اهل مشاهده نیستند. جریان حیات خداوندی حاکم بر ایشان نیست، بلکه نوشته‌ها و محفوظات‌شان، حاکم بر ذهن‌شان و حاکم بر زندگی‌شان است. اینان جهان را از چشم نوشته‌های مردگان می‌بینند. از خود چشمی ندارند. نادانسته بنده‌ی مردگانی‌اند که میراثی به نام نوشته برایشان بجا گذاشته‌اند. پس بنده‌ی حیّ نیستند. بنده‌ی زنده نیستند. زنده به اکنون و اینجا نیستند... حال آنکه آگاهی امری زنده است.

فِی الحـال اسـت. تـو آگـاهیِ زنـده را در نوشـته‌هـای مـرده و منسوخ نمی‌یابی. مرده، آگاهی زنده ندارد.

آن حلّـال مشـکلات کنـونی تـو نیسـت و نبـوده و نمـی‌توانـد باشـد... و دقیقـاً از ایـن روسـت کـه در قـرآن "اهـل کتـاب" مذمّت شده‌اند[1]. قرآن کریم، از خدای حیّ سخن می‌گویـد. از جریان حیات و حیات طیبه سخن مـی گویـد. قـرآن، دعـوتش بـه زندگیست. زندگی ای که از هم اکنون و همینجا باید بدان وارد شـد. ای دوسـت، اهـل قـرآن، اهـل کتـاب نیسـتند. آنهـا "اهـل اللّه‌اند. و اهل الله کجا و اهل کتاب کجا!

---

[1] آیه ۷۱ سوره آل عمران: "ای اهل کتاب! چرا لباس باطل بر حق می‌پوشانید و حق را آگاهانه کتمان می کنید"؟ و یا اشاره به آیه ۱۱۰ از سوره آل عمران« وَلَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ » و اگر اهل کتاب هم ایمان می‌آوردند،برایشان بهتر بود، لیکن بعضی از آنان مؤمن و بیشترشان فاسقند) مسلما ایمان برای وضع میزان صحیح و استوار ضروری می باشد و آنها اگر ایمان می‌آوردند برای دنیاشان بهتر بود،چون از تفرقه و تشتت در اعتقاد بر حذرمی ماندندوبرای آخرتشان نیز بهتر بود،چون به پاداش عمل خود می‌رسیدند،ولیکن جز عده کمی از آنان ایمان نیاوردند ،مانند عبدالله بن سلام و غیر او ، واینها دراقلیت بودند،اما اکثریت آنان ازروش بندگی خارج شده و کافرشدند.(تفسیر المیزان)

۷۲۷- بهشت و آزادی

"وَ جَزاهُم بِما صَبَرُوا جَنَّةً وَ حَرِیراً[۱]"

(و پاداششان را بخاطر شکیبایی شان،
بهشت و آزادی قرار داده است)!

اغلب اهل لغت "حریر" را به معنای همین پارچه حریر متعارف گرفته اند! عجبا! آخر پارچه حریر چه مناسبتی با بهشت برین دارد؟! ای دوست، در وجه باطنی و حکیمانه آیات، اتخاذ چنین معنا و برداشتی آن هم در چنین جایی، درست قرین بهشت، نوعی ظاهرگرایی نامتناسب و بدور از حکمت می‌نماید. بی‌شک این "حریراً" با حرّیهٔ و آزادی در ارتباط است. رگ و ریشه از آنجا دارد. این "حریراً" لطافت آزادی و آزادگی است. چه این حرّیت است که با بهشتی که قرآن معرفی می‌نماید، تناسب دارد. با آن در وحدت است. ای دوست، مثال و تمثیل آزادی در قرآن، همان بهشت است. آنچه که قرآن در باب بهشت می‌گوید، به واقع شرح آزادی است. – آزادی محصور نیست، بهشت نیز وسعتی همچون وسعت آسمان‌ها و زمین دارد.

---

[۱] انسان،۱۲

–در بهشت، حکومتی وجود ندارد که امر و نهی کند، که تکلیف کند، که پیوسته باید و نباید به گوش‌ات القا کند، در آزادی نیز تو خود حاکم بر خویشتن خویشی. این فرمان خود متعالی توست که اجرا شدنی است.

–در بهشت، احتیاج بی معناست. در آن کیفیت نه گرسنه می‌شوی و نه تشنه، نه سردت می شود و نه گرمت، ... در آزادی نیز تو از قید بندها خلاص شده ای، مُخلَص شده ای. نه از درون اسیری و نه از بیرون.

–در بهشت هر آنچه بخواهی مهیاست. پس حرص و آز و حسد، منتفی است. خشم و خشونت منتفی است. در آزادی و رهایی از بندهای نفسانی نیز، همه‌ی جهان از آنِ تو خواهد بود. بدون خشونت و درگیری. چه آن کس که بر نفس خویش غالب شود، بر تمامی عالَم غلبه یافته است.

ای دوست، بهشت بی‌حکومتی، بهشت بی‌نیازی، بهشت بی‌باید و بی‌نباید، غایتی است که قرآن معرفی می‌کند. این بهشت آزادی هدیه‌ی ارزشمند خدا به دوستدارانش است. پس به چنین بهشتی سلام کن، و به آن روی آور، که "بهشت" و "آزادی" دو واژه برای بیان یک مفهوم و یک کیفیت‌اند.

۷۲۸-قلمِ مقدس!

"وَالقَلَمِ وَ ما یَسطُرُونَ[۱]"

«قسم به قلم و آنچه که می نویسند! »

—ای دوست، قلم‌ها بسیارند. قلمی است از جنس نور که بر روح تو می‌نویسد. قلمی است از جنس تاثیرات که بر احساس تو می‌نویسد. قلمی است با ساختار ژنتیک که بر کالبد جسمی تو می‌نویسد... و قلمی است که بر کاغذ متعارف می‌نویسد. شیاطین نیز قلم دارند. قلم‌شان وسوسه است. افلاک نیز قلم دارند. قلم‌شان تاثیرات کیهانی است. سلطه‌طلبان حرفه ای دنیا نیز قلم دارند. قلم‌شان تلقینات فریبکارانه بر لوح ذهن مردمان است. آری قلم‌ها بسیار است و لوح ها نیز گونه گون.

لکن این قلمی که آیه شریفه بدان قسم می‌خورد، هر قلمی نیست. مقدس است. زیرا به آن قسم خورده است. آن قلمی زنده و حیات بخش است. از جنس استخوان و چوب و پلاستیک نیست. زنده‌ای الهی است .آزادی می‌آورد. و تو را از بندگیِ هر کس و هر چیز رهایی می‌بخشد و از اتاقک تاریک ذهنی‌ات خلاص می‌کند. این قلم همچون نِی‌ای توخالی،

---

[۱] قلم، ۱

نَفَسِ زنده از آن بیرون می‌تراود. این قلم، قلم ایدئولوگ ها و نظریه پردازان و حرّافان نیست.

این قلم "**حیّ**" است.

"مُخلَصین" با چنین قلم زنده و پویایی است که "خلاص" می‌شوند. قلم زنده، نوشته‌اش زنده است. فِی الحال است. هم اکنون و همین‌جاست. او را با کتابهای مرده کاری نیست.

۷۲۹- ربِّ تو، با خود توست.

"اِنّی اَنَا رَبُّکَ[1] "

(منم من، پروردگار تو)!

ـ ای موسی، این "اِنّـی اَنَـا" پروردگـار توسـت. ایـن "مـنم مـن" ربّ توسـت. ایـن خـود متعـالی ربّ توسـت. بـه کجـا مـی‌نگـری؟! عمـق درون خـودت را بنگـر. عـرش رحمـان قلـب خـودت را بنگـر. آن چـه کـه در بیـرون مـی‌بینـی، فرافکنـی نـور قلـب خـود توسـت. منشأ آنجاسـت. ربّ تـو، بـا خـود توسـت. بـا مَربُـوب اسـت. آن "اِنّـی اَنَـا" جـدا از تـو نیسـت. و ایـن تنهـا مـن واقعـی جهـان اسـت. هـر مـن دیگـری جـز ایـن دروغـین و باطـل اسـت. ایـن "مـن" نزدیکتـرین اسـت. نزدیکتـر از رگ‌گـردن. پـس کفـش هایـت را در آور، "فَـاخلَع نَعلَیـکَ[2]"، زیـرا بـرای ورود بـه قلمـرو پـاک درون بـه هـیچ کفشـی نیـاز نیست. دریاب نکته را.

---

[1] طه، ۱۲

[2] همان

۷۳۰-هشدار؛ زمان تغییر فرارسیده!

"اِقتَرَبَتِ السّاعَةُ[1]"

(ساعت نزدیک می شود)!

ساعت ریشه در سعی و تحول دارد. آن اشاره به فرارسیدن مرحله‌ی دیگری از حیات و آگاهی است. وقتی از دوره‌ای عبور کنی، به دوران دیگری وارد می‌گردی. و تو دگر انسان قبلی نیستی. زیرا جهان هستی تغییر کرده است. دیگر نه آگاهی‌ها و دریافت‌ها همانند گذشته است و نه انرژی ها همان انرژی‌های دیروز. این آیه می فرماید که تبدّل و تحوّلی شگرف در حال صورت پذیری است. و فَلَک قمر نیز که از منظر حکمای الهی از دیرباز مسلط بر عناصر و موالید دنیوی است این تحول را پذیرفته و از هم شکافته می‌گردد. این یعنی زمین تابع تغییر آسمان است. و این اتفاقی است که در پایان هر دوره از حیات بشر افتاده است. نه یکبار که بارها.

زیرا این جهان پویاست. دوره به دوره در حال گذر است و همواره روی سوی کمال خویش دارد. آنان که با این تغییرات

[1] قمر، ۱

ماهُوِی هماهنگ نباشند، آنان که بخواهند همچنان در گذشته ی موهوم خود بمانند، به واقع به نابودی و تاریکی تن سپرده‌اند.

ای دوست، "اِقتَرَبَتِ السّاعَةُ" یک هشدار است. هشداری که دوره به دوره کاربرد دارد. این آیه شریفه پایان یک دوره از حیات و آگاهی و آغاز دوره ای جدید را اشاره دارد. پس باید با آن هماهنگ بود. نباید غفلت ورزید، زیرا آیه از نزدیکی آن سخن می گوید؛ "اِقتَرَبَتِ السّاعَةُ"!

۷۳۱-اگر او بخواهد!

"وَ کانَ اَمرَاً مَقضِیّاً[1]"

(و این کاری است حتمی و انجام شده)!

وقتی خداوند اراده بر انجام کاری کند تمامی ذرات آسمان و زمین جنود او می شوند. حتی تک تک سلول‌های بدنت. همه چیز دست بدست هم می‌دهند و آن کار را انجام شدنی می‌گردانند. در این روند؛ بزرگ یا کوچک، مرئی یا نامرئی، موافق یا مخالف، دور یا نزدیک فرقی ندارند. همه در خدمتند و آن کار انجام شدنی است. تمامی نیروهای هستی حتی اگر متضاد هم باشند -چه بدانند چه ندانند، چه بخواهند چه نخواهند- در خدمت انجام آن کار قرار گرفته‌اند. دگرگونی‌های بزرگ اینگونه اتفاق می‌افتند. واقعاً مسحورکننده است. در این روند؛ حتی دشمنان تو، باعث رسیدن برکات بزرگ به تو می‌شوند. و دقیقاً از این روست که سالکان فرهیخته همواره تسلیم اراده‌ی الهی اند.

---

[1] مریم،۲۱

اراده‌ای سرشار از خیر که همواره خیر و برکت و آزادی به بار می آورد.

"پروردگارا،

نورا،

وجودا،

اراده‌یِ تو، و نه اراده‌یِ تاریک و نفسانی من!"

۷۳۲- عذابی بی‌بازگشت!

"وَ إِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ"[1]

(و برای آنان عذابی بی‌بازگشت، خواهد آمد)!

عذابی است "غَیرُ مَردُود". یعنی غیر قابل بازگشت. یعنی حتمی. یعنی قطعی‌الصدور. و این عذاب خاص ستمگران است. زیرا خداوند از هرچه بگذرد از ظلم به دیگران نمی‌گذرد. ظالمان مشمول عذابی قطعی‌اند و این عذاب در هر کجا که باشند دامنگیرشان خواهد شد. چنین عذابی تحت هیچ عنوان شامل وساطت و شفاعت انبیا و اولیا هم نمی‌شود زیرا نص صریح می‌فرماید، "لا تُخاطِبنِی فِی الَّذِینَ ظَلَمُوا اِنَّهُم مُغرَقُونَ"[2] (در باره‌ی کسانی که ستم کرده‌اند با من سخن مگو، که آنها غرق شدنی‌اند)

---

[1] هود،۷۶

[2] هود،۳۷

۷۳۳-در مدارخویش

"كُلٌّ فِي فَلَكٍ[1]! "

(هر کدام در فَلَک خویش‌اند)!

این جهان آفرینش زنده و هوشمند است و هر نیرویی در مدار خویش قرار دارد. نظمی مسحورکننده که ذهنی نیست، فراذهنی است. آن که در مدار فطری خویش است زنده و کارآمد است. نقش‌اش اساسی و تعیین‌کننده است. دقت کن! این آیه از معدود آیاتی است که حتی اگر بر عکس بخوانی؛ یعنی از آخر به اول بیایی باز همان "کُلٌ فِی فَلَکٍ" می شود! این یعنی هم در سیر صعود و هم در سیر نزول هویت واحد دارد! این گونه جملات دارای اقتداری مضاعف‌اند.

---

[1] یس، ۴۰

آیه "رَبَّکَ فَکَبِّر[1]" را هم که پیش تر شرح گفتیم در همین سیاق است. آن را هم اگر از آخر به اول بخوانی باز جمله "رَبَّکَ فَکَبِّر" می شود! ای دوست، این در مدار فطرت الهی خود بودن و به کار خویش مشغول بودن، هویتی حقیقی و اقتداری آسمانی می آورد. این به معنای همان خود بودن اصیل است. تو اینگونه کارآمد می شوی و نقش واقعی خود را در هستی به نیکی در می یابی. در مدار خود بودن، بر اساس فطرت الهی خود زندگی کردن، هماهنگی با کل هستی است. یک پیروزی عظیم است. حال آنکه بر ضد فطرت خود بودن و خروج از مدار حقیقی، حذف شدن و هلاکت است.

---

[1] مدثر، ۳

۷۳۴-در راه خدا پیکارکنید!

"وَ ما لَکُم لا تُقاتِلُونَ فِی سَبِیلِ اللّه[۱]"

(شما را چه شده است که در راه خدا پیکار نمی کنید!)

پیکار در راه خدا به چه معناست؟! و برای چه؟! پس خوب دقت کن! خداوند، حضرت آزادی است. یگانه آزاد مطلق است. "فعّالٌ لِما یَشاء" و "فَعّالٌ لِما یُرِید[۲]" است. آزادی و آزادگی، خُلق و خویِ ذاتیِ اوست. پس "فَتَخَلَّقُوا بِاَخلاقِ اللّه[۳]"، "خود را به اخلاق الهی آراسته کنید". ای دوست! وقتی قرآن می فرماید، در راه خدا بجنگید، یعنی در راه چنین آزادی پیکار کنید. در راه رهایی. زیرا یگانه آزاد مطلق هموست. برای من این آیه هیچ معنای دیگری ندارد. "او" آزادی شما از انواع اسارت را می خواهد. شما را "مُخلَص" می‌خواهد. بندگیِ خدای آزاد، آزادی می‌آورد.

---

[۱] نسا، ۷۵

[۲] بروج ، ۱۶

[۳] بحار الأنوار , جلد۵۸ , صفحه۱۲۹

و تنهـا آزادگـان‌انـد کـه بنـدگان راسـتین خداینـد. آنهـا "مُخلَصین" اند. خلاص‌شدگان. رهایی یافته‌گان. همان کسانی که از انواع اسارت و بردگـی‌رهـایی یافتـه و خُـلق و خـویِ شـان شبیه خود خداوند شـده اسـت. زیـرا هـر کـه را بپرسـتی شـبیه همو می‌شوی. پس خـدای مطلـق آزاد را پرسـتنده بـاش و در راه وصل به او، با نیروهای نفس تاریک شیطانی پیکـار کـن، تـا آن بـه آن مـزه‌ی حقیقـت رهـایی و آزادی را چشـیده باشـی. و یادت باشد که ادامه ی این آیه شریفه سرشار از نویـد رهـایی برای همه مظلومان است؛ ["و شما را چه شده است کـه در راه خـدا و رهـایی مـردان و زنـان و کودکـان مستضعف پیکـار نمـی‌کنیـد؟! هـم آنـان کـه مـی‌گوینـد پروردگـارا، مـا را از ایـن شـهری کـه اهلـش ظالمنـد، رهـایی بخـش، و برایمـان از سـوی خودت ولیّ و یاوری قرار ده"]